بسم الله الرحمن الرحيم

نام گذاري سوره« حم » به كلمۀ « احقاف » مربوط به استعمال همين كلمه در آيه 31 است كه خداوند سرزمين قوم عاد و سرنوشت آن ها را يادآوري مي كند.

قوم عاد جمعيتي بودند بين نوح پيغمبر و حضرت ابراهيم خليل عليهما السلام در سرزمين احقاف بين شمال غربي عربستان و جنوب شرقي سوريا. خداوند متعال يكي از بندگان صالح آن قوم را به نام « هود » مأموريت داد تا آن ها را به دين خدا دعوت كند. هود پيغمبر مدتي طولاني در ميان آن ها بود و آن ها را از كفر و گناه و عذاب الهي مي ترساند ليكن آن ها مانند ساير اقوام قبل و بعد به دعوت پيغمبر خدا اعتنا نكردند و از كفر و گناه خود دست نكشيدند و عاقبت سرنوشت بدي پيدا كردند. گرفتار طوفان شديدي شدند كه درخت ها را از زمين مي كند و خانه ها را سر آن ها خراب مي كرد و ظاهراً آن قدر خاك و شن در سرزمين آن ها ريخته است كه حدود چندين متر زير خاك ها و شن ها دفن شده اند. مي گويند هادي عباسي در زمان خلافت خود دستور داد در آن جا چاهي بكنند شايد به آب هاي زير زميني دسترسي پيدا كنند؛ چون سرزميني است فاقد آب و باران ، و انبوهي از خاك و شن است كه باراني اگر بيايد به اعماق زمين فرو ميرود. آنجا را كندند و چون خاكها مقاومت نداشت سر چاه را خيلي وسيع برداشتند تا رسيدند به خانه هايي و چون سقف خانه ها را خراب كردند ديدند مردماني بحال دمر و يا نشسته روي زمين افتاده و بصورت پودر درآمده اند. متحير شدند كه آن ها چه كساني بوده اند و در چه تاريخي زندگي كرده اند؟ از حضرت امام موسي ابن جعفر (ع) سؤال كردند. حضرت جواب دادند كه آن ها قوم عاد بوده اند كه شهر و خانه هاي آن ها زير آنهمه خاك و شن دفن شده است. به مناسبت اين داستان ، سوره را سوره « احقاف » ناميده اند.

فهرست مندرجات اين سوره

1. نام گذاري سوره به كلمه « احقاف » و داستان قوم عاد
2. حروف مقطعه در اين سوره و سور ديگر
3. فرق بين تنزيل قرآن و نزول آن
4. خلقت آسمان ها و زمين ها و آنچه هست براي مدت معين كه مانند انسان ها داراي عمر و اجل هستند.
5. كسي را بايستي شريك خلقت خدا قرار داد كه مانند خدا خالق و آفريننده باشد
6. بعثت رسول خدا در خط بعثت انبياء ، و نزول قرآن مانند ساير كتب آسماني
7. بعد از شهادت و اداي شهادتين صبر و استقامت لازم است تا دين و اعمال انسان به ثمر برسد
8. آيه پانزدهم انسان را به احسان به پدر و مادر و محبت آن ها وصيّت مي كند و وظائف انسان را در ارتباط با پدر و مادر ، و اينكه پدر و مادر واقعي ، پيغمبران و ائمه اطهارند بيان مي دارد
9. آيه نوزده چگونه اعمال خير و شر براي انسان درجات يا دركات مي سازد
10. داستان جنيان و آوارگي رسول خدا از مكه. و در انتهاي سوره پيغمبر اكرم را از پيغمبران اولوالعزم ميداند كه بايستي مانند آن ها صبر كند و در اثر صبر امت خود را به ساحل نجات برساند
11. **مطلب اول درباره نام گذاري سوره ، در مقدمۀ فهرست روشن شد.**

2- **حروف مقطعه در این سوره و سور دیگر:**

اولين آيۀ اين سوره و بعضي از سور ديگر قرآن ، حروف مقطعه است. حروف مفرده از مختصات قرآن است. در عالم هيچ كتابي از كتابهائي كه انسان ها نوشته اند و يا كتابهاي آسماني داراي حروف مقطعه نبوده است. اين حروف از عجايب قرآن و از اسرار آن مي باشد. اموريست بين خدا و اولياء خدا ، انسان هاي كاملي كه در مكتب خدا فارغ التحصيل شده اند و كمالات خود را به انتها رسانده و در حالت لقاء اللهي قرار گرفته اند و توانسته اند بدون واسطه با خدا تكلم كنند و خدا با آن ها تكلم كند. فقط آن ها معاني حروف قرآن را مي بينند و ميدانند و تنها انسان هائي كه در چنين وضعي قرار گرفته اند چهارده معصوم عليهم السلام مي باشند. بدليل همين حروف ، قرآن كامل ترين كتاب آسماني بوده و آن را ختم كتب ناميده اند كه ساير كتابها را اگر تا ابد بنويسند و بخوانند نميتوانند بيشتر از آنچه قرآن آورده است بياورند و بلكه نميتوانند با قلم و كتابت ، خود را به اعماق معاني قرآن برسانند.

امام باقر (ع) مي فرمايند كه من از حروف قرآن علم فراوان در اختيار دارم اگر شاگرد با استعدادي پيدا كنم تا بتوانم قسمتي از اين علم را بگويم . چطور ميتوانم چنين شاگردي پيدا كنم با اينكه جدم اميرالمؤمنين (ع) چنين شاگردي پيدا نكرد كه بتواند معاني حروف قرآن را دراختيار او بگذارد.

همين حروف دلالت ميكند بر اينكه در عالم خلقت سرّي و كلمه اي وجود ندارد و نخواهد داشت مگر اينكه خداوند آن را در كتاب بازگو نموده است. علم آيات و كلمات قرآن به آخر ميرسد و تمام مي شود وليكن علم حروف قرآن به آخر نميرسد. علميست نامتناهي مانند حروفي كه ما انسان ها از آن كلماتي مي سازيم و حرف ميزنيم. كلماتي كه مي گوئيم و مي نويسيم گرچه خيلي زياد است و اينهمه كتابها پر شده و به آخر ميرسد ، وليكن حروفي كه با آن حروف تكلم مي كنيم به آخر نميرسد. نميتوانيم كاري كنيم كه ديگر براي حرف زدن و نوشتن حرفي نداشته باشيم كه كلمه بسازيم. همانطور كه حروف الفباء مبدأ كلمات است ، معاني حروف قرآن هم مبدأ مخلوقات و ريشه علوم و دانشهائيست كه از جانب خداوند نازل ميشود پس حروف قرآن علميست نامتناهي.

و امّا تفسير آيه دوم كه خداوند اشاره به حروف ميكند و مي فرمايد كه اين معاني كتابيست از جانب خداي عزيز و حكيم كه نازل ميشود.

هميشه در معناي نزول، چه نزول علم و حكمت باشد و يا نزول بركات الهي مانند برف و باران و نعمتهاي ديگر، دو معنا و دو مصداق لازم است و به تعبير بهتر، سه معنا و سه مصداق.

اول : نازل كنندۀ آنچه نازل ميشود

دوم : آن فيض و بركتي كه به اراده نازل كننده نازل ميشود

سوم : آن مركزي كه فيض الهي برآن نازل ميشود و فيض الهي را قبول ميكند.

با بودن اين سه مصداق نزول و تنزيل بركات و يا علوم از جانب خدا تحقق پيدا ميكند. مانند نزول باران. اول اراده خدا كه باران نازل كند. دوم باران و برف يا بركات ديگر كه نازل ميشود. سوم زميني كه باران را بپذيرد و نباتات را پرورش دهد.

همه جا در معناي نزول اين معنا خوابيده است كه از طرف مقام عالي و بالاتر فيضي نازل شود و در مقام نازل و پايين تر قرار گيرد.

نزول فيض الهي بر دو قسم است : يكي نزول فيض از فضاي بالا بر زمين زير پاي ما مانند برف و باران، كه اين فضا را آسمان مي نامند و بالا و پايين مكاني است. دوم نزول فيض از مقام عاليتر در مقام نازلتر و پايين تر مانند نزول علم و حكمت و يا پرورش موجودات عالم. خداوند گاهي ميفرمايد روزي شما را از آسمان نازل ميكنم و ميفرمايد آهن و فلزات ديگر را نازل ميكنم و گاهي ميفرمايد علم و حكمت از آسمان نازل ميكنم. آنجا كه ميفرمايد روزيهاي شما را نازل ميكنم بمعناي خلقت روزيها و يا فلزات در معادن و در كره زمين است زيرا روزيها و يا فلزات از اين آسمان بالاي سر نازل نميشود بلكه به اراده خدا در زمين تكوّن پيدا ميكند و همچنين روزي و ميوه جات و حبوبات از آسمان به معني فضا نازل نميشود بلكه در زراعتها و درختها تكوّن پيدا ميكند يعني در زمين خلق ميشود. پس آنجا كه خداوند ميوه را خلق ميكند و ميفرمايد براي شما ثمرات نازل كردم ، يعني آن ها را خلق كردم.

نزول روزيها با نزول برف و باران فرق ميكند. برف و باران از فضاي بالاي سر به زمين زير پاي ما نازل ميشود وليكن روزيها به اراده خدا از زمين در زمين تكوّن پيدا ميكند، روي همين حساب آسمان دو معنا دارد. يكي فضاي بالاي سر و يكي مقام عاليتر و بالاتر مانند مقام الهي و مقام پيغمبران. كتابها و علم ها كه از جانب خدا نازل ميشود از آسمان به معناي دوم در زمين به معناي دوم است. آسمان يعني آن جهت الهي كه بمعناي مكان و فضا نيست بلكه اراده خداست و زمين هم قلب پيغمبران است نه زميني بمعناي كره زمين. بين آسمان و زمين بمعناي فضا فاصله بسيار است ولي بين آسمان و زمين بمعناي دوم يكهزارم ميليمتر هم فاصله نيست. از جهت الهي علم نازل ميشود و در جهت خلقي قرار مي گيرد. نزول قرآن از آسمان به معني دوم است.

**3- فرق بین تنزیل و نزول:**

نزول قرآن بر حضرت رسول اكرم(ص)به عبارتهاي مختلفي بيان شده است. گاهي بصورت فعل ثلاثي مانند « **نزل به الروح الامين علي قلبك** » گاهي از باب افعال ثلاثي مزيد مانند : « انا انزلناه في ليله القدر و گاهي از باب تفعيل مانند « نزلناه علي قلبك » و گاهي از باب تفعل مانند « **تنزّل الملائكه و الروح** » اين تعبيرات مختلف در ارتباط با مواردي كه در آن نازل شده است معاني مختلفي پيدا ميكند. آنجا كه ثلاثي مجرد مي آورد از نزول ساده و مطلق آن خبر مي دهد بدون اينكه نازل كننده را يا كسي را كه بر او نازل شده است معرفي كند و آنجا كه از باب افعال مي آورد نازل كننده و منزل اليه را تعريف ميكند و خبر ميدهد از پرورش تكويني انساني كه قرآن بر او نازل شده است به كيفيتي كه آن انسان را بر مدار علم قرآن پرورش ميدهد زيرا فعلي كه از باب افعال استعمال مي شود با فعلي كه از باب تفعيل بكار مي رود با همديگر فرق دارد. آنجا كه از باب افعال بكار مي رود از پيدايش و پرورش فعل در وجود كسي يا چيزي با يك عامل داخلي بحث ميكند. مثلاً پيغمبر اكرم (ص) كلمه ورق را در تعبير خودش در معرفي پيدايش برگها در درخت و يا ريزش برگها از درخت بكار مي برد. آنجا كه از پيدايش برگها در درخت سخن مي گويد از باب افعال مي آورد آنجا كه از ريزش برگها سخن مي گويد از باب تفعيل بكار مي برد مي فرمايد « **توقو البرد في اولّه و تلقوه في آخره فانّه اذا جاء يورّق و اذا ذهب يورِق** » يعني خود را از سرما در ابتداء ورود حفظ كنيد و هنگام خروج از سرما استقبال كنيد زيرا گرما هنگامي كه مي آيد برگها را مي ريزد و هنگامي كه مي رود برگها را مي روياند از رويش برگها تعبير به « اَورَق » مي كند و از ريزش برگها تعبير به « وَرّق » مي كند. ما ميدانيم كه برگها با يك عامل داخلي از درختها مي رويد و با يك عامل خارجي از درختها جدا ميشود. همينطور همه جا وقتي كه موارد استعمال فعل را از باب افعال و يا تفعيل بررسي مي كنيم اين مناسبتها درهمه جا قابل درك است مثلاً كلمه « آمَنَ » با كلمه« اَمَّنَ »خيلي فرق دارد. «آمَنَ » مربوط است به امنيت دروني است و« اَمَّنَ » مربوط به امنيت بيروني است به همين مناسبت ايمان به خدا كه امنيت دروني بوجود مي آورد از باب« افعال » آمده و ليكن تأمين دادن مانند امنيت دادن دولت به كسي از باب« تفعيل » بكار مي رود مي گويند به او تأمين دادند كلمه نزول هم همين مناسبتها را دارد.

نزول قرآن در ارتباط با بندگان خدا اقسامي پيدا مي كند. گاهي ثلاثي مجرد بكار مي رود و با حرف (باي) جّر متعدي مي گردد مانند « **نزل به الروح الامين** » و گاهي از باب افعال با حرف (الي) متعدي ميشود مانند « **انزلنا اليكم نوراً مبيناً** » و گاهي از باب افعال با حرف (في) استعمال مي شود مانند « **اَنزلناهُ في** **ليله القدر** » گاهي از باب تفعيل با حرف ( علي ) متعدي مي شود مانند **نزّلناهُ علي قلبِك** هركدام از اين استعمالات لطيفه مخصوصي دارد.

آنجا كه قرآن نازل مي شود بسوي مردم، خواه قبول كنند يا نكنند ثلاثي استعمال مي شود مانند: **بالحقّ** **انزلناهُ و بالحقّ نزل.** نشان نميدهد كه بر چه كسي نازل شده، زیرا كه از معاني آن خيلي فاصله دارند و نمي توانند حقيقتش را درك كنند و مانند **انزلنا اليكم نوراً** ... و آنجا كه با (في) استعمال ميشود مانند **انزلناهُ في ليله مباركه** دلالت مي كند بر اينكه اين قرآن ضميمه وجود انساني شده است كه قرآن بر او نازل شده و آن انسان قرآن ناطق است مانند ائمه اطهار(ع) و آنجا كه باب تفعيل با كلمه (علي) نازل مي شود مانند **نزلنّاه علي قلبك** اين هم دلالت مي كند كه تمام آيات قرآن و معاني آن در صفحه قلب انساني كه بر او نازل شده است ثبت ميشود. رسول خدا (ص) فرمودند من با كفار جنگيدم براي تنزيل قرآن؛ يعني جنگ من همين اندازه بود كه جلد قرآن در اختيار مردم قرار گيرد و كسي مزاحم قرائت آن يا تعليم آن نباشد.( در این جمله )براي نشان دادن اينكه قرآن در اختيار مردم قرار گيرد؛ قبول كنند يا نكنند، كلمه تنزيل بكار رفته است.

بهترين مصداق در موارد نزول قرآن آنجايي است كه خداوند انساني را معرفي ميكند كه وجود او ظرف آيات قرآني و معاني آن قرار گرفته است. اینجا نزول قرآن با حرف (في) بكار مي رود مانند( **انزلناهُ في ليله** **مباركه** )اين ليله مباركه و يا ليله القدر كه ظرف علوم قرآن قرار گرفته و كتاب خدا و معاني آن در قلب او متمركز شده، تفسير شده است به حضرت زهرا(س). ايشان ليله القدرند و ليله مباركه اند كه مقدرات انسان ها در شب قدر به ايشان سپرده ميشود و بعد به ائمه اطهار (ع) و امام زمان (عج) سپرده ميشود.

در اولين آيه اين سوره خداوند متعال خود را به دو صفت معرفي ميكند و غالباً در بسياري از سوره هاي قرآن همين دو صفت را ذكر ميكند و آن عبارتست از صفات **عزت و حكمت**.

صفت عزت نشانگر اين حقيقت است كه خداوند متعال تحت تأثير هيچ حادثه اي و هيچ خواهش و تمنائي قرار نمي گيرد كه در واقع ميگويند: نفوذ ناپذير يعني هر حادثه اي هرچند بسيار بزرگ باشد در وجود خدا اثر نمي گذارد كه اراده خدا را در انجام كاري تند يا كند نمايد. خداوند حقيقتي است آنچنان مجرد و لطيف كه اگر در شرايط ميليونها درجه حرارت يا برودت قرار گيرد احساس حرارت يا برودت نميكند. لذا آنچه خدا ميداند به علم ميداند نه به احساس و اين از عجايب علم خداوند متعال است. ما انسان ها از مسير حواس پنجگانه باصره و لامسه و... تحت تأثير ديدنيها و لمس كردني ها قرار ميگيريم. مي گوئيم آن سرد است و اين گرم است. آن يكي نرم و آن ديگري درشت و امثال آن. اگر در عالم حرارت نبود كسي نمي دانست حرارت يعني چه و يا اگر برودت نبود همينطور. اگر درجه حرارت را به ميلياردها قسمت كنند خداوند هريك از آن قسمت ها را ميداند. حرارت آتش را كم و زياد ميكند و ليكن انسان و موجودات ديگر تا نچشند نمي فهمند. يا اينكه انسان ها اگر كسي را محاصره كنند و با اصرار و تكرار و سر و صدا و جنگ و دعوا از او بخواهند كاري را انجام دهد يا انجام ندهد، هركس باشد تحت تأثير آنهمه سروصدا و فشار قرار مي گيرد، قبول ميكند يا رد ميكند وليكن اگر تمامي كائنات سروصدا راه بياندازند و با اصرار و تكرار چيزي بخواهند كه خلاف حكمت و مصلحت باشد خداوند آن خواهش را نمي پذيرد. در دعاها ميخوانيم: **يا من لايبرمه** **الحاح الملحين**... يعني اي خدائي كه اصرار و تكرار انسان ها او را خسته نميكند. اگر حكمت خدا نبود انسان ها مأيوس مي شدند از اينكه از خدا چيزي خواهش كنند و يا گريه و ناله راه بياندازند زيرا گريه ها در خدا تأثير نميكند وليكن حكمت و مصلحت ايجاب ميكند كه فيض خود را به مستحق برساند بسيار كوچك باشد يا بزرگ.

در داستان عاشورا گفته اند كه همه كائنات ناليدند و خواهش كردند كه خداوند شر دشمن را از امام عليه السلام بازدارد و آن ها را نابود كند وليكن چون مصلحت تربيت مردم در شهادت بود خداوند آنهمه خواهشها را قبول نكرد و شهادت آن حضرت را مقدر كرد. پس ما انسان ها بايستي بر مدار حكمت و مصلحت كار كنيم تا مستحق فيض خدا باشيم.

در اين رابطه كه مي گوئيم خداوند متعال نفوذناپذير است و هرگز گريه ها و ناله ها و ناراحتي و سرو صداها از انسان هاي كافر و گناهكار در وجود خدا تأثير نمي گذارد و رحمت و محبت او را تحريك نميكند ، پس بايستي بگوئيم كه انسان هاي كافر و گناهكار از لطف خدا مأيوسند. گريه ها و ناله ها تأثيري ندارد و هرگز لطف خدا را بطرف آن ها جلب نميكند زيرا گناهكاران كه گريه ميكنند و دعا ميكنند براي اينست كه گريه آن ها مؤثر واقع شود و بتوانند لطف خدا را بطرف خود جلب كنند. اگر خدا تأثيرناپذير است بايستي بگوئيم گريه ها هم سودي ندارد با اينكه مولا اميرالمؤمنين (ع) در دعاي كميل عرض ميكند : پروردگارا من اسلحه اي بجز گريه و ناله ندارم. مي بينيم كه مولا(ع) خود را مجهز به گريه و ناله كرده است و از خدا تقاضاي عفو ميكند. خداوند براي ردّ يك چنين خيالات و خاطره ها كلمه حكمت را بعد از عزت ذكر كرده است. حكمت بر مدار مصلحت و مفسده است. اگر بنده خدا برابر ذره المثقالي استحقاق پيدا كند و ذره اي در او گرايش و اميد در خدا پيدا شود حكمت خداوند ايجاب ميكند كه دعاي او را بپذيرد و اميد او را به نااميدي نكشاند. پس آن بنده گناهكار كه مينالد و گريه ميكند ، همان گريه و ناله به معناي توبه است و او را مستحق لطف خدا ميكند. در اينجا گرچه ذات مقدس خداوند نفوذ ناپذير است ولي حكمت خود را ضايع نميكند و بندگان اميدوار به خود را مشمول لطف و عنايت خود قرار ميدهد. حديث در موراد عفو خدا در قيامت وارد شده است كه گاهي بنده اي از خود و عمل خود مأيوس ميشود ، راه جهنم را درپيش مي گيرد وليكن در آن حال كه از خود مأيوس است و بطرف جهنم ميرود برميگردد و يك نگاهي بسوي خدا و اولياء خدا مياندازد خداوند ميفرمايد به او بگوئيد چرا به اين طرف نگاه كرد؟ وقتي از او مي پرسند جواب ميدهد فكر كردم خدا از من ميگذرد بطرف او نگاه كردم. خداوند ميفرمايد اگر اين فكر را در دنيا ميداشتي تو را به دايره حساب نمي كشيدم. طوري سخن مي گوئي كه در دنيا چنين اميدي داشتي با اينكه حالا اميدوار شدي. عبارت حديث اين است كه خدا مي فرمايد: كذبه و ادخلوه في الجنه ... يعني دروغ او را قبول كنيد و او را به بهشت ببريد. دروغش اين بود كه در آنجا اميد به خدا پيدا كرده وليكن طوري ميگويد كه پيش از مرگ اميد به خدا داشته. يك چنين عفو عجيب خدا بر مدار حكمت اوست كه هركس بطرف خدا برود و يا لااقل نگاهي بسوي خدا كند خدا او را مي پذيرد و از سابقه او ميگذرد.

در آيه دوم خداوند متعال ميفرمايد كه ما آسمآن ها و زمين ها را و آنچه بين آسمآن ها و زمينهاست فقط به حق آفريديم و براي آفرينش آن ها مدتي مقرر كرديم و اما كساني كه كافر به خدا شدند از آنچه در آينده براي آن ها مقدر است اعراض ميكنند و آينده ها را قبول ندارند با اينكه آينده ها هم مثل گذشته ها حتمي است بدون كم و زياد واقع ميشود.

خداوند در اين آيه شريفه و نظائر آن هدف خود را و علت غائي خلقت عالم را گزارش ميدهد. گاهي ميفرمايد آسمان و زمين را بمنظور بازي خلق نكرديم. كفار خيال ميكنند كه خلقت عالم و آدم بازي است وليكن از آخرت خبر ندارند. و گاهي ميفرمايد عالم و آدم را مهمل و بيهوده خلق نكرديم بلكه بمنظور زندگي آخرت خلق كرديم. در اين آيه شريفه هم ميفرمايد آسمان و زمين را بحق آفريديم وليكن كفار از اين كلمه حق اعراض ميكنند. همه اينطور تفسير ميكنند كه منظور از اين حق كه هدف خدا از خلقت عالم و آدم است زندگي آخرت ميباشد و نشان ميدهد كه هر حركتي و هر عملي در صورتي حق است كه آخر داشته باشد و به ثمر برسد. مبدأ بدون منتهي و يا حركت بدون مقصد باطل است هر حركتي و هر عملي درصورتي بحق شناخته ميشود كه علت غائي داشته باشد يعني به نتيجه برسد و آخر و آخرت داشته باشد و اگر در وسط راه متوقف شود و پيش از به ثمر رسيدن ضايع گردد آن حركت و عملي باطل است. شروع آن بي فايده بوده و اقدام در انجام آن لغو و عبث است.

در اينجا مي گوئيم آيا بين حق و آخرت ملازمت است؟ يعني هرچه حق است آخر دارد و هرچه آخر دارد حق است؟ و يا ممكن است اين دو كلمه از يكديگر جدا باشد؟

حق عبارتست از آنچه هست و بايستي باشد. حق ملازم علم و حكمت است هر چيز را كه علم و حكمت قبول ميكند بوده است و يا خواهدبود خواه از چيزهائي كه خدا خلق ميكند باشد و يا انسان ها آن را مي آفرينند. همه اينها حق است. حق ملازم هستي و وجود است و در برابر آن باطل ، يعني چيزهائي كه نيست و نبايد باشد. راستگوئي را حق ميدانند و دروغگوئي را باطل ، زير دروغ يعني چيزي كه نيست و نبايد باشد و راست يعني چيزي كه هست و بايد باشد. خيانت و امانت هم بهمين معناست. خيانت اگرچه هست و خائن خيانت ميكند وليكن نبايستي باشد و در برابر آن صداقت و امانت بايستي باشد. پس حق با بودن ها و خواهدبودن ها ملازمت دارد. مثلاً بت ها هستند اما از اين جهت كه آن ها را منشأ اثر ميدانند باطل است. و يا پيشوايان قلابي و غيرمنصوب از جانب خدا هستند مانند خلفاء بناحق و سلاطين مانند آن ها ، وليكن از اين جهت كه خود را پيشواي مردم ميدانند و مدعي هستند كه ميتوانند بشريت را خوشبخت كنند باطل هستند. ادعايشان خلاف حقيقت است وليكن پيشوايان منصوب از جانب خدا ، پيشوائيشان مطابق حقيقت است. خداوند متعال اعمالي را كه عاقبت ندارد و يا بدعاقبت است باطل ميداند مانند كفر و گناه كه عاقبت خوبي ندارد. كفار و گناهكاران فكر ميكنند عاقبت خوبي دارند با اينكه عاقبت بدي دارند و همچنين احكام خدا و اعمالي كه خداوند دستور داده است ، از اين جهت كه مانند بذر كو نهال ميرويد و در دنيا و آخرت نتايج خوبي ميدهد ، همه اش حق است. اين زندگي دنيا هم كه خود را بصورت باقي نمايش ميدهد ، اگر متصل به زندگي آخرت نباشد باطل است و اگر بدنبال آن زندگي آخرت داير گردد حق است. پس آنچه خدا آفريده و مقرر كرده است حق است و آنچه خدا نيافريده و مقدر نكرده باطل است.

امام اجل معين در خلقت آسمآن ها و زمين :

قسمت ديگر آيه دوم اينست كه خداوند متعال براي خلقت آسمآن ها و زمينها و آنچه بين آسمان و زمين است اجل معين ميكند. ميفرمايد آسمآن ها و زمينها را خلق نكرديم جز اينكه اين خلقت بحق است و تا مدت معين. در اينجا مدتي كه براي خلقت آسمآن ها و زمين معين ميكند اين اجل مسمي براي آسمآن ها و زمين همراه اجلي است كه براي انسان ها معين شده. بعضي اجل را به معني نابودي ميدانند يعني روزي كه مرگ فرا ميرسد و اينطور نشان ميدهند كه همانطور كه انسان ها و حيوانات مرگ دارند آسمآن ها و زمين ها هم مرگ دارند و مرگ را به معني فناء و نابودي ميدانند. در جواب آن ها مي گوئيم كه اولاً مرگ به معني فناء و نابودي در عالم وجود ندارد بلكه اين مرگها به معني تغييرات زندگي و انتقال موجودات از حالي به حال ديگر ميباشد. همانطور كه مرگ انسان ها به معني انتقال آن ها به زندگي بهتر است ، مرگ آسمآن ها و زمين هم همراه انسان به معني تغيير آن ها به وضع بهتر و عاليتر است. خداوند همانطور كه به انسان ها وعده زندگي بهشتي ميدهد از كره زمين هم خبر ميدهد كه بصورت بهشت تغيير ميكند. انسان ها بهشتي ميشوند ، زمينها و آسمآن ها هم بهشت ميشوند. پس همانطور كه انسان ها از نقص به كمال ميروند و مرگشان به معني كاملتر شدن و بهتر شدن آن ها ميباشد ، مرگ زمين و آسمان هم به معني كاملتر شدن و بهتر شدن آن هاست. درست نيست كه انسان ها بهشتي باشند امّا سرزمين زندگي آن ها بصورت صحرا و بيابان و يخبندان باشد. يكجا مانند قطبين و جاي ديگر گرمسير مانند حاشيه خط استوا ، و اين همه علف هرزه و درختان جنگلي بي خاصيت و بي فايده برويد. بلكه زمين هم مانند انسان ها بهشت ميشود و خداوند از روزگار بهشت شدن كره زمين در سوره زمر خبر ميدهد ، آنجا كه از قول بهشتي ها ميگويد مؤمنين وقتي وارد زندگي بهشتي ميشوند ميگويند : الحمدلله الذي صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوّأ من الجنه ما نشاء فنعم اجرالعالمين . خدا را شكر مي كنيم كه به وعده هاي خود وفا كرد و آنچه وعده داد حقيقت پيدا كرد و اكنون اين كره زمين است كه بصورت بهشت درآمده موانع آزادي و آگاهي از پيش پاي ما برداشته شده ، در هرجاي اين بهشت كه بخواهيم زندگي ميكنيم چقدر خوبست اجر نيكوكاران. و آيات ديگري هم نمونه اينست كه خداوند عاقبت اين كره زمين را به اهل تقوا ميدهد. آن ها وارث زمين هستند وارث فردوس هستند.

پس اين آيات نشان ميدهد روزي كه كره زمين تحويل انسان هاي مؤمن و صالح داده ميشود زمين بصورت امروز مانند بياباني پُر از علف هرزه و درختان جنگل نيست بلكه بصورت بهشتي پُر از بركت و نافع و سبزيجات معطر و بجاي علف هرزه زعفران در مي آيد. پس همانطور كه اجل انسان ها بمعني انتقال به زندگي بهتر و عاليتر است ، اجل آسمآن ها و زمينها هم به معني انتقال به وضعي بهتر و آبادتر است. انسان ها بهشتي ميشوند زمين و آسمان هم بصورت بهشت ميشود. خرابي در عالم وجود ندارد و منطقي نيست مگر براي بهتر شدن و آبادترشدن.

در آيه چهارم و پنجم و ششم خداوند متعرض كفار ميشود و ميفرمايد شما كه براي خدا شريك ميتراشيد و بجاي خدا به خود يا مانند خود و يا به چيزي بدتر از خودتان متكي ميشويد و بجاي اطاعت از خدا از آن ها اطاعت ميكنيد بگوئيد آيا آن ها در زمين چيزي آفريده اند و مانند خدا كسي يا چيزي را خلق كرده اند؟ يا در خلقت آسمآن ها با خدا شركت داشته اند؟ براي شرك خود كتابي يا دليل و برهاني بياوريد اگر راست ميگوييد. چه كسي بدبخت تر و گمراه تر است از كسي كه به غير خدا پناهنده ميشود و حوائج خود را از كسي ميخواهد كه مانند او محتاج است و هرگز نميتواند خواهش او را قبول كند و اصلاً از خواهش او خبر ندارد؟ فرداي قيامت كه وارد صحراي محشر ميشويد اين پيشوايان و خدايان قلابي دشمن شما خواهندبود و ذره اي اطاعت و عبادت شما را قبول ندارند.

لطيفه هايي كه در اين چند آيه است يكي اينست كه اگر انسان ميخواهد كسي را شريك خدا و يا شريك پيغمبران خدا بداند اين شركت در زماني درست است كه آن ها مانند خدا يا پيغمبران گوينده يا آفريننده باشند. اگر توانستند خلقي را خلق كنند و يا‌ آيتي از آسمان نازل كنند جا دارد مردم آن ها را بپرستند وليكن كساني كه ضعيف ترين موجودات روي زمين هستند كجا لياقت دارند كه جاي خدا ، خداي مردم باشند و يا جاي پيغمبران و ائمه پيشواي مردم ؟ انسان آنچه را مي پذيرد يا نمي پذيرد ، اين نفي و اثبات بايستي متكي به دليلي علمي و عقلي باشد. آنچه مي پذيري بايد نافع به حالت باشد و اگر نمي پذيري بايد مضر به حالت باشد. رد يا قبول ادعاء و دعوت ها و مرجعيت ها بدون دليل جايز نيست. مخصوصاً قبول دين و دعوتي كه در برابر دين خدا قرار ميگيرد و انسان ها را از خالق او منحرف و منصرف ميكند. اگر توانستند كسي را پيدا كنند كه مانند خدا آسماني و يا زميني و يا خلق ديگري خلق كند جا دارد كه ادعاي خدائي كند و مردم هم او را بپرستند. آيا آفريننده سواي خدا هست؟ درست نيست كه انسان سر به پايين حركت كند ، راه را از بيراهه تشخيص ندهد. تعطيل عقل و علم به مراتب از تعطيل چشم و گوش خطرناك تر است كه اين نابينائي انسان ها را به جهنم ميكشاند.

در اينجا لازم است قدري بين عقل و علم امتياز قائل شويم و بدانيم و ببينيم نيروي عقل چيست كه خداوند همه دانشمندان و غير آن ها را با هم يكنواخت دعوت به تعقل ميكند. آيا مگر دانشمندان عاقل نيستند كه خداوند به آن ها ميگويد چرا عقل خود را بكار نمي اندازيد؟ دانشمندان كه اينهمه با علم و دانش خود آبادي در دنيا بوجود آورده اند اينهمه تسهيلات فراهم كرده اند مانند ماشين آلات و معالجات طبي و چيزهاي ديگر كه وضع زندگي مرم را تغيير داده و موجبات آسايش براي آن ها فراهم كرده است. آيا مخترعين وسائل برقي و اينهمه وسائل مخابراتي كه خيلي ساده و آسان شرق و غرب دنيا را به يكديگر مربوط كرده است اينها عاقل نيستند كه خدا آن ها را دعوت به تفكر و تعقل ميكند و به آن ها ميگويد عقل خود را به كار بياندازيد تا حقيقت ايمان و تقوي را درك كنيد؟ با يك چنين دانشي كه در دنيا هست و اينهمه دانشمندان متخصص در امور صنعتي و شناخت منابع طبيعي در خشكي و دريا باز هم خداوند در قرآن ميفرمايد : انّ اكرمكم اتقئكم . بهترين شما و عزيزترين و معظم ترين شما آن هائي هستند كه تقوايشان بيشتر است. چرا نفرموده بهترين شما كساني هستند كه برق را كشف ميكنند و ماشين آلات مي سازند و اختراعاتي ميكنند؟ مؤمنين و اهل تقوا چه هنر و خاصيتي دارند كه مافوق تمامي علما و دانشمندان هستند و خدا آن ها را برتر و بهتر از همه كس دانسته و امتياز اول را به آن ها داده است. اينهمه در آيات قرآن تعريف و تمجيد از مقام آن ها كرده و بزرگترين نشان و مدالي كه به مولاي ما علي ابن ابيطالب (ع) داده اينست كه ايشان را اميرمؤمنان و مولاي متقيان دانسته است؟ انساني كه فوق تمامي انسان ها از اولين و آخرين است. امام و امير تمام پيغمبران و دانشمندان عالم است. خليفه و جانشين مطلق خداوند متعال است. لازم است بررسي كنيم كه علم و تقوا در عالم چه خواصي بوجود مي آورد و علم و اختراع وسائل چه خاصيت هائي ، و اين دو نفر عاقل و عالم را با هم مقايسه كنيم.

اولاً‌عقل در وجود انسان نيروئي است كه او را از طبيعت به ماوراء طبيعت انتقال مي دهد. نيروئي كه موجودات طبيعت و خواص آن ها و رابطه آن ها را با يكديگر دراختيار انسان ميگذارد علم است و امّا آن عامل كه روح و فرشته و خداوند تبارك و تعالي را به ما نشان ميدهد عقل ناميده ميشود. عقل حس هفتم است ، علم حس ششم ، و بقيه آنچه ما را به بودني ها مربوط ميكند حواس پنجگانه است . مثلاً انساني كه در خواص بدن و مزاج و امراضي كه عارض بر بدن ميشود فكر ميكند و رابطه اين امراض را با دوا و داروها ميداند ، يكچنين انساني عالم به طبيعت است وليكن روح و ماهيت آنرا نميداند و قبول هم ندارد ، و بالاتر از آن فرشتگان و خداي فرشتگان را ، و هرگز خود را ملزم نميكند كه به موجوديّت ماوراء طبيعت اعتراف كند و با آن ها رابطه برقرار كند و آن ها را در زندگي به حساب آورد.

او عالم است و عاقل نيست. بهترين تعريف براي عقل فرمايش امام صادق عليه السلام است كه ميفرمايد : العقل ماعبد به الرحمن و اكتسب به الجنان ... يعني عقل نيروئي است كه انسان را در اطاعت و عبادت خدا قرار ميدهد و انسان را كاسب زندگي بهشتي و نعمتهاي خدا در عالم آخرت ميكند. و از اين قبيل احاديث زياد در تعريف عقل و جهل در كتاب كافي فصل اول نقل شده است. وقتيكه انسان ها را خواه عالم و متخصص باشند يا عوام و بيسواد ، با اين احاديث مقايسه ميكنيم معلوم ميشود كه عقل يك بخشش الهي است و فقط به كساني تعلق ميگيرد كه به موجوديّت خدا اعتراف ميكنند و با او رابطه برقرار ميكنند. گاهي يك پيرزن روستائي وقتي در برابر گناه و معصيت قرار ميگيرد وحشت پيدا ميكند كه مرتكب گناه شود. ميگويد اگر گناه كنم جواب خدا را چه بدهم. و از آن طرف يك پروفسور و دانشمند را مي بينيم كه تمام عمرش را در علم و تجربه از طبيعت و طراحي از آن گذرانده و كتابخانه بزرگي با چندين هزار جلد كتاب دارد ولي ذره اي خود را مسئول خدا نميداند. مردم را قتل عام ميكند و مسئوليت و حسابي را قبول ندارد. آن پروفسور عالم است ولي عاقل نيست و آن روستائي عاقل است هرچند عالم نباشد آن روستائي در عالم عامل امنيت و آرامش فكر است و آن پروفسور عامل ظلم و جنايت. پس حساب عقل از حساب علم جدا ميباشد عقلاً اهل نجاتند وليكن عاقبت كار علماء منهاي عقل و معرفت معلوم نيست و يا اينكه به جهنم كشيده ميشوند.

براساس همين عقل و ايمان انسان ها به دو قسمت تقسيم ميشوند كه فاصله بين اين دو قسمت مانند فاصله بين انسان و حيوان آنهم حيوان درنده و خطرناك هستند كه انسان ها حاضر نيستند آن ها را ببينند چه برسد كه با آن ها محشور شوند. فاصله هاي عجيبي كه تمامي رابطه هاي جنسي و نوعي و خويشاوندي و رابطه هاي ديگر را بهم ميزند كه تا ابد قابل حشر با يكديگر نيستند. همان فاصله اي كه خداوند در قرآن ميفرمايد: ثم رددناهُ اسفل سافلين. رد به اسفل سافلين يكنوع رد زماني و مكاني نيست مثل اينكه يكنفر در قله كوهي زندگي كند و آن ديگري در ته چاه ، بلكه رد به اسفل سافلين و يا عروج به اعلي عليين يك فاصله وجودي و جنسي ميباشد مانند فاصله بين انسان و حيوان. مثلاً ابولهب و ابوجهل با حضرت رسول اكرم (ص) از نظر نوعيت ، فرزندان آدم هستند. از نظر وطني در يك شهر بزرگ شده اند و از نظر شباهت صوري هر دو انسانند و با يكديگر رابطه خويشاوندي دارند. ابولهب عموي پيغمبر است و ابوجهل هم قدري دورتر با يكديگر از يك نژاد ، وليكن فاصله بين آن ها آنقدر زياد است كه رسول اكرم (ص) دائماً از خدا خواهش ميكندكه ابولهب را نبيند و ابولهب هم ايشان را نبيند. امام چهارم(ع) در قسمتي از دعاي صحيفه روز سه شنبه خود عرضه ميدارد پروردگارا هرچه زودتر آخرت را داير كن تا من از حشر با انسان هاي لئيم و پست خلاص شوم و زندگي من از آن ها فاصله پيدا كند. در اين جمله عرضه ميدارد: واليها من مجاوره اللئام مفرّي ... يعني زندگي آخرت جائيست كه من از مردم لئيم فرار ميكنم و از آن ها فاصله ميگيرم. پس اين فاصلة وجودي و جنسي است كه يكي از آن ها خير محض است كه دائم نافع بحال خود و بحال مردم و مهربان به مردم است و آن ديگري شر محض است كه با هركس روبرو شود ضربه خطرناك خود را با زبان يا عمل وارد ميكند. يك چنين فاصله اي كه ميشود گفت بدتر و بيشتر از فاصله بين بهشت و جهنّم است از كجا پيدا ميشود؟ از همين خلقت عقل و جهل پيدا ميشود. خدا به مؤمن عقل ميدهد. روح علم و عقل او را تقويت ميكند و كافر از اين نعمت محروم است. درست مانند زنده و مرده. به محض اينكه پدر يا مادر ميميرد ، فرزندان حاضر نيستند ساعتي كمتر يا بيشتر كنار نعش او بمانند و فوري او را سرازير عالم قبر ميكنند. اين فاصله ايست بين روح حيات و ممات و عقل و ايمان هم يك چنين روحي است كه در دل مؤمن پيدا ميشود و كافر از آن محروم است.

از آيات 6 تا 12 از توجيهات كفار در ارتباط با دعوت انبياء و دين خدا بحث ميكند ميفرمايد: زماني كه آيات ما بطور واضح و روشن براي آن ها بيان ميشود مشاهده ميكنند كه تمام آن ها حرف حق است و راهي براي انكار آيات الهي ندارند. آخرين اظهارنظر آن ها اينست كه اين حرفها همه سحر است و اين پيغمبران جادوگر و فريبكار هستند. و يا ميگويند اين آيات را به خدا دروغ بسته. حرف خودش را ميزند و ميگويد خدا گفته است.

به آن ها بگو اگر من به خدا دروغ نبندم و خدا بر من غضب كند ، آيا شما ميتوانيد مرا از غضب خدا نجات دهيد؟‌خدا خودش به احوال و اقوال شما آگاهي دارد و شاهد بين من و شما ميباشد و او آمرزنده و مهربان است.

آيا من به خدا دروغ مي بندم و يا شما منكر حق ميشويد. مگر من چه گفته ام كه بنظر شما دروغ به خدا بسته ام آيا حرف تازه اي آورده ام كه ميگويم پيغمبري مانند همه پيغمبران گذشته هستم كه از جانب خدا آمده اند و شماره آن ها صد و بيست و چهار هزار نفر بوده ؟ من از مقدرات خود و شما خبر ندارم كه عاقبت كار من و شما به كجا ميكشد. فقط آنچه به من وحي ميشود به شما ابلاغ ميكنم و شما را از عاقبت كفر و گناه ميترسانم.

به آن ها بگو اگر آنچه من ميگويم از جانب خدا باشد و اهل كتاب هم از كتاب ديني خود نمونه آن را به شما بگويند و شما كافر به گفته هاي من و پيغمبران پيش از من شده باشيد جواب خدا را چه مي دهيد كه اهل كتاب گفته هاي مرا تصديق كنند و شما تكبر نمائيد و آن را قبول نكنيد؟ البته خدا مردم ظالم را هدايت نميكند. و باز توجيهات ديگري كه در برابر آيات قرآن دارند اينست كه ميگويند اگر اين قرآن حق باشد و كتاب خدا باشد چرا فقط فقرا و بردگان آن را قبول ميكنند و در اطراف پيغمبر جمع ميشوند؟ چرا اغنياء آن را قبول نميكنند؟ وقتي كه عقلشان نمي رسد و هدايت نمي شوند ميگويند افسانه هاي تاريخ است. قرآن كتابيست كه پيش از آن كتابهاي ديگري از جانب خدا نازل شده و زمينه نزول قرآن را فراهم كرده اند. كتابهاي گذشته قرآن را تصديق ميكنند و قرآن هم كتابهاي گذشته را و تمام اين كتابها يكنواخت مردم را به راه خدا دعوت ميكنند. بدكاران را از كفر و گناه ميترساند و نيكوكاران را مژده ميدهد. لطيفه علمي در اين چند آيه يكي اينست كه اگر كسي به دين خدا ستم كند و يا دروغ به خدا ببندد انتقام گيرنده اين ظلم و ستم فقط خداوند متعال است و بايستي كارهاي مخصوص به خدا را به خود خدا واگذار كرد. و لطيفه ديگر اينكه بين جاعل و قابل همه جا بايستي يك رابطه و مابه الاشتراكي باشد تا همديگر را جلب كنند و بپذيرند. دو شيء متباين قابل حشر با يكديگر نيستند و لطيفه سوم در آيه دهم حسرتي است كه به دل قريش ميماند از اينكه چشمه آب حيات براي آن ها و در شهر آن ها ميجوشد و از آن استفاده نميكنند.

و امّا راجع به بحث اول : مردم ميگفتند كه اين پيغمبر آيات قرآن را به رأي خودش و از پيش خود ميگويد وليكن براي اينكه قابل قبول مردم باشد و ضمانت اجرائي پيدا كند آيات و احكام را به خدا نسبت ميدهد. حكم خود اوست ولي ميگويد حكم خداست و يا آيه ايست كه خود او ساخته و ميگويد خدا نازل كرده است و اين يكي از نعمت هاي هميشگي و عمومي است كه همه جا انسان هائي كه مي خواهند از زير بار تكاليف الهي شانه خالي كنند ميگويند اين احكام مربوط به پيشوايان مذهب است. ميگويند آن ها دين را براي حاكميت خود بوجود آورده اند. چون پول نقدي ندارند كه مردم را در اطراف خود جمع كنند به آن ها وعده بهشت ، آنهم بعد از مرگ ميدهند. يا ميگويند چون قدرتي ندارند كه دشمنان خود را مجازات كنند آن ها را از آتش جهنم بعد از مرگ ميترسانند. خداوند در اين آيه به پيغمبر اكرم (ص) ميگويد به آن ها بگو اگر من به خدا دروغ ببندم آيا خدا خودش نميتواند از حق خود دفاع كند كه شما مردم دلتان براي خدا ميسوزد و از خدا طرفداري ميكنيد؟ خدا خودش قدرت دارد بدعتها و دروغ ها را از صفحه دين خود بزدايد و دين خود را پاك و پاكيزه و دست نخورده در اختيار مردم قرار دهد. كيست كه بتواند خود را جاي خدا به مردم تحميل كند يا به خدا دروغ ببندد. خدا خودش قدرت دارد از حق خود دفاع كند. اينهمه پيغمبران از جانب خدا آمدند و در برابر آن ها پيغمبران دروغين هم بودند چگونه خداوند با ظهور معجزات كاذب را از صادق مشخص كرد. هركس به خدا دروغ بسته بود رسوا شد و هركس مأمور خدا بود عزّت و عظمت پيدا كرد و خداوند دين او را ميان مردم رواج داد. پس اگر من و يا ديگري به خدا دروغ ببنديم خدا اول كسي است كه ما را از حوزه دين خود حذف ميكند و در افكار مردم رسوا مينمايد. پس تا زماني كه خداوند درباره پيغمبري از پيغمبران ساكت است بلكه او را تأييد ميكند جايز نيست مردم در دين او و دعوت او شك كنند بلكه بايستي كار او را به خدا واگذار كنند. در آخر آيه پيغمبر اكرم (ص) خداوند را بعنوان شاهد حقانيّت خود معرفي ميكند و چه شاهدي از خدا بهتر است.

در اطراف اين بحث ميگوئيم كه بزرگترين مدافع دين خدا و حق خدا فقط خداوند متعال است. خداوند گرچه براي پيشرفت بعضي كارها انسان را استخدام ميكند مانند ترويج دين به وسيلة مؤمنين و پيغمبران و يا جهاد و دفاع و كارهاي ديگر ، وليكن اين استخدام از باب احتياج خدا به انسان ها نيست بلكه از باب شركت دادن انسان ها در ترويج دين است تا شجره دين را بپرورانند و از ثمرات آن استفاده كنند و علاقه بيشتري به دين خدا پيدا كنند. بگويند درختي است كه آن را كاشته ايم و پرورش داده ايم. زيرا حقيقتاً كار و خدمت انسان را به چيزي كه براي آن زحمت ميكشد علاقمند ميكند. مثلاً درختي كه خودت كاشته اي و آن را پرورش داده اي به آن علاقه داري و آن را دوست داري وليكن به درختهائي كه خود روييده و يا ديگران آن را كاشته اند علاقه نداري و گاهي آن را قطع ميكني. و يا فرزندي را كه براي پرورشش زحمت كشيده اي بيشتر دوست داري تا فرزند ديگران زيرا كار و زحمت و خدمت محبت بوجود مي آورد. خداوند چنين خواست كه مردم براي دين خدا زحمت بكشند و از طريق خدمت علاقه به دين خدا پيدا كنند و ماهيت آن را بشناسند نه اينكه خدا به كار و خدمت مردم احتياج داشته باشد. در بعضي آيات به پيغمبر اكرم(ص) ميفرمايد اول من بايستي بنده اي از بندگانم را هدايت كنم و سپس تو او را به دين خدا دعوت كني. پيش از هدايت من دعوت تو و ديگران سودي ندارد. به همين كيفيت پرورش شجره دين و رسوخ آن در دل بندگان خدا اول به اراده خدا انجام مي گيرد و بعد از آن خدمات پيغمبران و اولياء خدا مفيد واقع ميشود. روايت از امام (ع) است كه به بعضي از دوستان خود كه خيلي حريصند تا دين خدا را ترويج كنند ميفرمايد: اينقدر خود را زحمت ندهيد. آرام آرام فعاليت كنيد. كسي را هدايت كنيد كه به سراغ شما مي آيد. شما دنبال كسي نرويد. اگر يكنفر را خدا هدايت كند. شرق و غرب عالم زحمت بكشند كه او را گمراه كنند ممكن نيست و اگر كسي را خدا هدايت نكند تمامي پيغمبران هم جمع شوند كه او را هدايت كنند ممكن نيست. اول بايستي خداوند انسان را بپذيرد و بعد بندگان خدا به او خدمت كنند.

لطيفة دوم آيه اينست كه همه جا بايستي بين جاعل و قابل يك رابطه و يك اشتراك وجود داشته باشد. يعني بين دو طرف جاعل و قابل بايستي سنخيّت باشد تا جاعل فيض برساند و قابل آن فيض را بگيرد. اين رابطه مانند رابطه بين فرستنده امواج راديو و تلويزيون و گيرنده آن ميباشد كه هر دو بايستي مجهز به نيروي برق باشند. اگر گيرنده امواج برق و باطري نداشته باشد از فرستنده نميتواند استفاده كند. حديث از رسول اكرم (ص) است كه فرمودند: انّ للّه في ايام دهركم نفحات الافتعرضّوا ... يعني گاهگاهي در دوران زندگي نسيم لطف خدا بطرف شما مي وزد. خود را آماده كنيد تا نسيم لطف خدا شما را هم بگيرد. اينجا فيض خدا را تشبيه به نسيم كرده است. اين نسيم ها و بادها بر تن انسان ميگذرد و آن نسيم لطف خدا بر قلب انسان مي وزد. اگر انسان خود را آماده نكند از فيض خدا محروم ميشود. مانند كسي كه پوششي براي خود ميسازد تا نسيم بهاري او را فرا نگيرد. بهمين مناسبت خداوند براي قبولي توبه توبه كار شرطي قرار داده و فرموده است وقتي توبه كار خود را آماده ميكند و يا لااقل اصرار به گناه ندارد و از گناه خوشش نمي آيد من قلب او را نوراني ميكنم ، در قلب او نرمش بوجود مي آورم تا بتواند توبه كند. توبه از انسان است و قبولي توبه از خداوند متعال. اگر فيض خدا به توبه كار نرسد بسوي خدا نمي رود و حالت ندامت براي او حاصل نمي شود. به همين دليل خداوند ميفرمايد ايمان يك نورانيت است كه من در قلب بندگان خود ايجاد ميكنم و آن ها براي پذيرش حق نرمش و گرايش نشان ميدهند و سالك راه خدا ميشوند. انسان هائي كه كافر به دين خدا هستند و يا اعتنا به دعوت الهي ندارند مانند راديوي بي برق هستند كه موج فرستنده ها را نمي گيرند و سخن آن ها را تحويل نمي دهند. لذا در آيه دهم خداوند به قريش و اهل مكه و هركس كه نظير آن هاست ميفرمايد گاهي يك يهودي و يا مسيحي كه از دعوت حضرت موسي و حضرت عيسي عليهماالسلام بهره مند شده اند دعوت قرآن را مي شنوند و ايمان مي آورند با اينكه از اقوام رسول خدا نيستند وليكن شما اهل مكه كه بايستي زودتر از همه اين دعوت را قبول كنيد قبول نمي كنيد و كافر به خدا مي شويد. پس با اين حساب انسان ها بايستي قدري خود را براي پذيرش حق آماده كنند و همين آمادگي باعث ميشود كه نور الهي بر قلب آن ها بتابد و در آينده قدم به قدم به خدا نزديكتر شوند.

لطيفه سوم مربوط به آيات يازدهم و دوازدهم در قضاوت جاهلانه كفار است. در تعريف دين و تعريف اهل ايمان خداوند ميفرمايد آن ها نظر به اينكه به دين خدا هدايت نمي شوند جاهلانه حرف مي زنند. مي گويند اين آيات و گفته هاي پيغمبران افسانه هاي قديم و سحر و جادوهائي است كه معمول بوده است. با اينكه اگر برطبق گفته هاي قديم قضاوت كنند مي بينند كه در گذشته هاي تاريخ حق و باطل با هم بوده است. سحر و جادو در برابر معجزات ، پيغمبران به حق در برابر پيغمبران بناحق و صداقت و راستي در برابر كذب و دروغ. چرا استدلال به گفته هاي دروغ و سحر و جادو ميكنند و مي گويند اينها افسانه هاي قديم است. استدلال به معجزات گذشته و پيغمبران برحق كنند و بگويند اين قرآن معجزه است. اگر قرار است آنچه در قديم بوده ترك شود و يا آنچه در قديم بوده بايد استنباط شود در قديم حق و باطل هر دو بوده است. در زمان ما هم هركس متوسل به سنت پيغمبران ميشود و اقتدا به پيغمبران تاريخ ميكند ميگويند مرتجع است يعني به سنتهاي قديم بر ميگردد و تمدن جديد را رها ميكند. او را تشبيه به مسافري ميكنند كه راههاي طي شده را رها ميكند و به عقب برميگردد. دهها فرسخ بسوي مقصد حركت كرده و دو مرتبه بسوي مبدأ حركت بر ميگردد و زحمات خود را هدر مي دهد. يك چنين برگشتي را رجوع قهقرائي مي نامند يعني برگشت به عقب. به تعبير ديگر ميگويند زمان به عقب برنمي گردد ، انسان هاي زمان هم حق ندارند به عقب برگردند. شما اگر ميتوانيد زمان پيغمبران را در زمان خود حاضر كنيد تا پيغمبر گذشتة تاريخ پيغمبر زمان شما باشد، حق داريد دين زمان گذشته و يا سنتهاي گذشته را در زمان خودتان زنده كنيد. هركس به گذشته ها عمل ميكند مي گويند مرتجع است. به افسانه هاي قديم برگشته با اينكه خودشان هم استدلال به گفته هاي قديم ميكنند. قديمي ها معجزه پيغمبران را سحر ميدانستند و مي گفتند افسانه است ، سحر و جادو است. در زمان ما هم دين پيغمبران و گفته هاي آن ها را سحر ميدانند. اگر برگشت به قديم بد است پس شما هم حرفهاي قديم را نزنيد و اگر درست است ، قديمي ها بعضي مي گفتند اين پيغمبر است معجزه دارد و بعضي مي گفتند ساحر است. سحر و جادو مي آورد ، چرا شما حرفهاي درست قديم را رها ميكنيد و دروغ هاي آن ها را در زمان خودتان بكار ميبريد. به ما كه استدلال به حرفهاي درست گذشته مي كنيم ميگوئيد مرتجع و بنيادگرا ، وليكن خودتان را كه بدنبال حرفهاي باطل قديم مي رويد و همان اكاذيب قديم را بر زبانتان جاري مي كنيد پيشرفته و متمدن ميدانيد. در زمان خودمان سنت پيغمبر اسلام را رها كردند گفتند قديمي است ارتجاع است وليكن خودشان دوهزار و پانصدسال عقب رفتند و گفتند شاهنشاهي تمدن است جديد است. خداوند متعال هم در اين آيه ميگويد چون حاضر نيستند حقيقت دين را بفهمند مانند گذشته ها استدلال ميكنند و ميگويند سحر و جادو است.

در آيه 13 و 14 خداوند موضوع صبر و استقامت را تا نتيجه گرفتن از اعمال تذكر ميدهد. ميفرمايد كساني كه اعتراف به ربوبيّت خدا ميكنند و دنبال اعتقاد خود صبر و استقامت دارند خوفي و غم و غصه اي نداشته باشند. خداوند در پي اين صبر و استقامت آن ها را به زندگي بهشتي ميرساند تا نتيجه اعمال خود را ببينند و بيابند.

لطيفه قابل توجه در اين دو آيه شريفه يكي اعتقاد به ربوبيّت خدا و در پي آن اعتقاد ، استقامت است. اولاً خداوند از اينهمه اسماء و صفاتي كه دارد كه ميگويند هزار اسم و صفت دارد ، كلمه ربوبيّت خود را تذكر ميدهد. ممكن است مردم بگويند كه خداوند متعال براي اجر و پاداش بندگان خود اينهمه وقت طولاني معين ميكند. امروز در دنيا اطاعت كنند و در عالم آخرت اجر خود را بگيرند. شايد اكثريت مردم اينهمه صبر و استقامت نداشته باشند. به عقيده آن ها زندگي دنيا نقد است و آخرت نسيه. شيطان و شيطان صفتان از طريق گناه و معصيت مزد پيروان خود را نقد در اختيار آن ها قرار ميدهند وليكن خداوند مزد بندگان خود را نسيه ، آنهم در عالم آخرت ميدهد و صبر و استقامت را تا رسيدن به نتيجه لازم ميداند. چقدر خوب بود بلافاصله بعد از نماز و روزه و اعمال ديگر مزد بندگان خود را در همين دنيا به آن ها ميداد تا مانند كارگران روز كار كنند و شب مزد بگيرند و همين احتياج و مزد نقد باعث ميشد كه از خط اطاعت و بندگي خارج نشوند. هر روز وظائف خود را انجام دهند و فوري مزد خود را بگيرند. اين طول مدت كه در دنيا اطاعت كنند و در آخرت مزد خود را بگيرند باعث كندي در اطاعت و يا ترك اطاعت ميشود. آن ها نسيه را رها ميكنند و دنبال نقدي ها ميروند در نتيجه اكثريت بنده هواي نفس و يا شيطان ميشوند. مولاعلي (ع) اجر سربازان خود را به آخرت مي اندازد و معاويه ابن ابي سفيان فوري و نقد به سربازان خود حقوق ميدهد در نتيجه اكثريت مردم را مي فريبد و پيروز ميشود. دليل اين صبر و استقامت چيست؟

آيا خدا مزد نقدي ندارد يا مصلحتي در كار است؟

در جواب اشكالات و سؤالات بالا مي گوئيم كه اولاً نعمتهاي خداوند تبارك و تعالي بدنبال پرورش انسان ها و رسيدن به عقل و معرفت است انسان هائي كه پرورش نيافته اند ، به عقل و معرفت نرسيده اند خدا را و زندگي آخرت و اولياء خدا را نشناخته اند مانند كودكي هستند كه كسي آن ها را بايستي در بغل بگيرد و در باغ بهشت رها كند ، بهشت آنهمه نعمت و ثروت دارد وليكن انسان هاي بي معرفت و يا كودكان نمي توانند از آن نعمتها استفاده كنند بلكه بدليل اينكه تربيت نشده اند زندگي بهشتي خود را به جهنم تبديل ميكنند زندگي بهشتي سه نوع سرمايه لازم دارد و اين سرمايه ها از طريق كسب ادب و معرفت ممكن ميشود.

اين سرماية اول ارتباط با خدا و معرفت به خدا ميباشد كه بدليل معرفت خدا را اطاعت كنند نه به دليل ترس و طمع. بندگي و اطاعتي كه به خاطر ترس يا طمع باشد سودي ندارد و انسانيت بوجود نمي آورد. دوم معرفت به اولياء خدا و پيشواياني كه مظاهر علم و قدرت خدا هستند و انسان ها را تربيت ميكنند زيرا انسان ها براي استفاده از نعمتها بين خود و خدا واسطه لازم دارند و آن واسطه ها را بايد بشناسند. سوم ادب و اطاعت و رشد عقلي و استعدادي كه اين عقل و استعداد بزرگترين سرمايه است.

اين سرمايه هاي بزرگ در مسير صبر و استقامت پيدا ميشود. بعضي چنين فكر ميكنند كه صبري كه خداوند متعال اينهمه به آن سفارش كرده است به معناي سكوت مطلق و عدم اعتراض بر مقدرات است. در برابر مصيبت هائي كه پيش مي آيد كفر نگويد و يا در برابر واجبات و مستحبات صبر كند و آن ها را بجا آورد و يا بر ترك گناه صبر كند و با وجود ميل به گناه و محروميتي كه ظاهراً از ترك گناه پيدا ميشود صبر كند. آيا حكمت صبر همين خودداري از ايراد و اعتراض است يا اينكه فوائد ديگري دارد؟

حقيقت اين است كه اعمال انسان چه از نوع عبادات و چه از نوع خدمات به بندگان خدا ، مثل بذر و نهال است كه در قلب خود انسان و در قلب ديگران كاشته ميشود. اين بذر و نهال تا روزي كه به ثمر برسد مدت لازم دارد. حديث مشهور از پيامبر اكرم (ص) است كه ميفرمايد: الدنيا مزرعه الاخره .... دنيا كشتگاه آخرت است. يعني كشت نهال در دنيا و بهره برداري در آخرت. مثلاً شما كه به فرزندان خود يا اقوام و دوستان خدمت ميكنيد ، اين خدمات تا روزي كه به ثمر برسد و آن اقوام و دوستان محبت به شما پيدا كنند و شما را دوست داشته و در برابر احسان شما احسان كنند مدتي طول ميكشد. بهمين دليل مشاهده ميكنيم كه پيغمبران و اولياء خدا تا زماني كه زنده اند و در خدمت مردمند چندان شهرت و محبوبيت ندارند و شايد مورد آزار و اذيّت هم باشند وليكن در اواخر عمر يا بعد از مرگ شهرت و محبوبيت پيدا مي كنند. مردم از آن ها قدرداني دارند و در مرگ آن ها متأثر ميشوند. اين محبوبيت و قدرداني و منزلت و شهرتي كه پيدا ميكنند نتيجه خدماتي است كه در دوره عمر خود داشته اند. مثلاً خدمات حضرت اميرمؤمنان (ع) در زمان حيات برايشان بهره اي نداشته ولي بعد از شهادت و در آينده تاريخ هرچه زمان بيشتر بگذرد محبوبيت ايشان بيشتر شده و اين محبوبيت ثمره خدمات و فداكاريهاي آن حضرت است. پس اگر در زمان حيات خود از ديدن آنهمه آزارها بجاي محبت و قدرشناسي ، از خدمات خود پشيمان مي شد مانند دهقاني بود كه پيش از آنكه بذر و نهالش به ثمر برسد از آبياري و ادامه خدمت خودداري ميكند و زراعتش مي خشكد. بهره آخرتي نداشت بسياري از مردم كه به بندگان خدا خدمت ميكنند و يا در مقدمه رسيدن به مقامي پول زيادي خرج اطعام و جلب نظر مردم ميكنند ولي شهرتي بدست نمي آورند و مردم آن ها را انتخاب نمي كنند ميگويند دست ما بي نمك است و از خدمات خود پشيمان ميشوند. آن ها كساني هستند كه بي صبري كرده اند و پيش از آنكه بذر احسان آن ها به ثمر برسد آن را رها كرده تا خشكيده است پس انسان در برابر خدمات و عبادتها بايد صبر كند تا به نتيجه برسد و مخصوصاً خداوند ميفرمايد كه عبادات و خدمات در آخرت اجر ميدهد. بسياري از مردم فكر ميكنند دنيا نقد است و آخرت نسيه ، و از عبادات منصرف ميشوند و در نتيجه اجر آخرتي ندارند. خداوند تعالي در اين آيه شريفه و نظائر آن ميفرمايد پس از آنكه ايمان به خدا آوريد صبر و استقامت كنيد تا خداوند شما و اعمال شما را بپروراند و به ثمر برساند كه ثمره اش بهشت است.

در آيه 15 خداوند درباره پدر و مادر سفارش ميكند و مخصوصاً تعريف از فرزنداني ميكند كه حق پدر و مادر را مي شناسند و به دنبال آن تا آيه 19 ملامت ميكند از فرزنداني كه حق پدر و مادر را رعايت نمي كنند. ميفرمايد ما به انسان وصيت كرديم كه به پدر و مادر خود احسان كند و مخصوصاً به مادر زيرا مادر است كه در دوران حاملگي و در دوران وضع حمل رنج ميبرد و در مدت سي ماه كه كمترين دوره حمل و شيردادن است براي فرزند خود زحمت ميكشد تا فرزند او به حد بلوغ ميرسد و مخصوصاً در چهل سالگي كه دوران بلوغ عقلي است اين فرزند دست به دعا برميدارد و از خداوند متعال تقاضا ميكند كه پروردگارا به من توفيق بده تا تشكر نعمتي كه به من و به پدر و مادرم داده اي بجا آورم. عمل صاحي بجا آورم كه تو آن را بپسندي پروردگارا همانطور كه مرا براي پدر و مادرم صالح آفريدي فرزندان مرا هم صالح قرار بده من بسوي تو توبه كردم و من از مسلمانانم.

چنين فرزنداني هستند كه ما بهترين اعمال آن ها را قبول ميكنيم و براساس آن بهترين عمل به آن ها پاداش ميدهيم. از گناهانشان ميگذريم و با اهل بهشت زندگي خواهندكرد. اين وعده صدق خداست كه به تمامي بندگان صالح خود داده است. و امّا واي بحال آن فرزندي كه در برابر پدر و مادر قيافه اش را درهم ميكشد خشك و خشن ميشود و به آن ها ميگويد شما به من وعده ميدهيد كه بعد از مردن زنده ميشوم با اينكه اينهمه انسان ها پيش از من از دنيا رفته اند وكسي زنده نشده است. پدر و مادر از شر يك چنين فرزندي به خدا مينالند و به او ميگويند واي بر تو ايمان بياور كه وعده خدا حق است. اما او در جواب ميگويد اين افسانه هاي گذشته چيست كه براي من ميگوييد!! چنين فرزنداني هستند كه حكم خدا بر عليه آن ها قطعي شده است. اين فرزند در جمعيت كفاري كه پيش از او گذشته اند از جّن و انس قرار ميگيرد و با آن ها محشور ميشود. همه آن ها از زندگي خسارت مي بينند هركدام از آن ها از طريق اعمال خود درجاتي پيدا ميكنند و خداوند نتيجه اعمال آن ها را بدون كم و زياد به آن ها ميرساند و هرگز به آن ها ستم نميكند. روزي كه آتش جهنم در برابر كفار نمايش پيدا كند و آن ها ببينند كه روبروي آتش قرار گرفته اند. فرشتگان به آن ها ميگويند خوشي و خوشگذراني هاي خود را در دنيا ديديد و تمام كرديد تا آنجا كه توانستيد از زندگي دنيا بهره مند شديد و براي آخرت خود كاري نكرديد. امروز گرفتار عذاب ذلّت و خواري ميشويد چرا كه بناحق در زمين تكبر كرديد و به بندگان خدا ستم كرديد و عمر خود را به فسق و فجور تمام كرديد.

لطائف قابل توجه در اين آيات:

اول : حق پدر و مادر و معناي احسان و عدالت و شأن نزول اين آيه شريفه

دوم : كلمه اُف در اين آيه شريفه و آيه اي ديگر در سوره بني اسرائيل ، آيا فعلي است كه از انسان سر ميزند نسبت به پدر و مادر و يا حالتي است كه در انسان پيدا ميشود كه آن حالت مطلوب پدر و مادر و خداوند متعال نيست.

سوم : درجات يا دركات كه در مسير عمل براي انسان ها پيدا ميشود كه اين درجات و دركات يك حالات قهري و طبيعي مي باشد.

و امّا راجع به مطلب اول : خداوند همه جا حق پدر و مادر را بلافاصله بعد از حق خودش تذكر ميدهد چنانكه گوئي حق اول خداوند است و در درجه دوم حق پدر و مادر قرار ميگيرد. با اينكه حقوق انبياء و راهنمايان و حق ائمه اطهار (ع) حق بزرگي مباشد. وليكن مشاهده ميكنيم كه خداوند بعد از يادآوري حق خود حق پدر و مادر را ذكر ميكند. و شايد با دلائل ديگر در حاشيه حقوق ، حق پدر و مادر را اولين حق و وظيفه اي ميداند كه بر فرزندان واجب است. در اين آيه شريفه ميفرمايد: ما به انسان وصيت كرديم كه به پدر و مادر خود احسان كند و در آيه سوره بني اسرائيل ميفرمايد: ما فرمان داديم كه انسان خدا را عبادت كند و به پدر و مادر خود احسان كند. در آن آيه رعايت حق پدر و مادر از اين آيه بيشتر تأكيد شده است. در اين آيه ميفرمايد: وصيت كرديم ... و در آن آيه ميفرمايد: فرمان داديم ... فرمان چيزيست كه بايد بي چون و چرا اجراء شود وليكن در وصيت مي توانند دقت نظر داشته باشند و خوبي وصيت را بشناسند در آن آيه شريفه ميفرمايد ما به انسان فرمان داديم خدا را بپرستد و به پدر و مادر خود احسان كند. احسان به پدر و مادر درست در مقابل عبادت خدا قرار گرفته است. بطوريكه اگر انسان فرمان دوم را رعايت نكند فرمان اول هم براي او سودي ندارد. اخبار و احاديث هم در تأكيد رعايت حق پدر و مادر زياد است. از آن جمله فرموده اند كسي كه عاق پدر و مادر باشد بوي بهشت را نمي شنود و هرگز داخل بهشت نمي شود مگر از مسير رضايت پدر و مادر. حق پدر و مادر آنقدر بزرگ است كه حتي كفر پدر و مادر مانع رعايت حق آن ها نمي شود. با اينكه ساير كفار محكوم به قتل و نابودي هستند و كسي حق ندارد براي آن ها دعا كند و حق ندارد به آن ها سلام دهد و كوچكترين رابطه اي برقرار سازد. خداوند ميفرمايد شما مسلمانان حق نداريد براي كفار استغفار كنيد اگرچه خويشاوند شما باشد و بعد مي فرمايد ابراهيم خليل هم كه براي پدر ( يا ناپدري) خود استغفار كرد آن دعا را مشروط به شرط ايمان كرد و بعد از آنكه ثابت شد پدر او ايمان به خدا نمي آورد از او بيزاري جست. پس با اينكه انسان ها وظيفه دارند با كفار رابطه نداشته باشند ولي حق ندارند احسان به پدر و مادر را ترك كنند گرچه آن ها كافر و مشرك باشند. خداوند ميفرمايد: اگر پدر و مادرت تو را امر به شرك به خدا و معصيت خدا كردند اطاعت نكن وليكن نسبت به آن ها احسان داشته باش. به آن ها خدمت كن و محبت داشته باش. زيرا اطاعت غير از احسان است احسان وظيفه فرزند نسبت به پدر و مادر است وليكن اطاعت پدر و مادر در جائي كه مزاحم حق خدا و دين خدا باشد جايز نيست. يكي از سربازان اميرالمؤمنين (ع) در جنگ صفيّن مشاهده كرد كه پدرش به فرمان معاويه به جنگ علي (ع) آمده است. از مولا (ع) اجازه گرفت كه پدر خود را به قتل برساند. حضرت فرمودند يك نفر ديگر برود. عرض كرد دوست دارم خود قاتل پدر خودم باشم. آيا براي دينم ضرر دارد؟ حضرت فرمودند براي دينت ضرر ندارد امّا عمرت كوتاه ميشود. عرض كرد در صورتي كه دينم محفوظ ميماند به مدت عمرم اهميتي نمي دهم پدر خود را كشت و ساعتي ديگر توسط لشگر معاويه به قتل رسيد.

و امّا مفسرين گفته اند اين آيه شريفه در معرفي حضرت زهرا (س) نازل شد وقتي كه ايشان به فرزندش امام حسين (ع) حامله شدند. مدت حمل آن حضرت شش ماه بوده و مدت شيرخوارگي بيست و چهار ماه كه روي هم سي ماه شده است. گفته اند وقتي رسول خدا (ص) از سرنوشت فرزندش امام حسين (ع) خبر داد و داستان كربلا را براي حضرت زهرا (س) شرح داد كه چگونه آن بزرگوار را با مظلوميّت مي كُشند حضرت زهرا (س) از داشتن چنين فرزندي ناراحت شد كه چرا پسري بدنيا بياورم و با زحمت زياد او را بزرگ كنم و بعد يك چنين سرنوشتي داشته باشد. زيرا در اين آيه ميفرمايد مادر با كراهت حامله شد. يعني اين حمل را دوست نميداشت و با كراهت وضع حمل كرد و مدت حمل و شيرخوارگي سي ماه طول كشيد. كراهت غير از رنج و زحمت است. كراهت يعني چيزي يا كاري را دوست نمي داري و مايل نيستي چنين كاري انجام گيرد چه زحمت داشته باشد چه نداشته باشد. حمل زنان براي آن ها زحمت دارد ولي كراهت ندارد بلكه خيلي خوشحال هستند از اينكه حامله شده اند و صاحب فرزندي مي شوند. روايت اينطور شرح داده كه حضرت زهرا (س) از اين حمل ناراضي بوده ، وليكن اگر روايت درست باشد ، با اينكه مناسب شأن آن حضرت (س) نيست كه از حمل خود ناراضي باشند و يا از سرنوشت فرزندش امام حسين (ع) ولي شايد اين روايت زمينه اي فراهم كرده تا رسول خدا (ص) حضرت زهرا (س) را از سرنوشت امام حسين (ع) آگاه كند و به اين وسيله مردم از يك چنين تقديري آگاه شوند. زيرا ائمه (ع) خودشان گاهي زمينه سؤال و جواب را فراهم مي كردند. مثلاً حضرت زهرا (س) مطالبي را سؤال مي كردند تا پيغمبر اكرم (ص) جواب بدهند و با اين سؤال و جواب يك حقيقت علمي گفته شود و مردم از واقعيت هائي آگاه شوند. مثلاً حضرت زهرا (س) عرض كرده است چرا بايد فرزندي را بزرگ كنم و امت او را به قتل برسانند؟ پيغمبر اكرم (ص) از فوائد و منافعي كه اين شهادت براي ترويج دين خدا و شفاعت امت دارد به حضرت زهرا (س) گزارش دادند و در نتيجه امت اسلام از يك چنين تقديري باخبر شدند. نه اينكه حقيقتاً حضرت زهرا (س) از داشتن فرزندي مانند امام حسين (ع) ناراضي باشد و كراهت داشته باشد. حضرت زهرا (س) از اولياء بزرگ خداوند متعال است. از مقدرات خودش و فرزندانش و امت اسلام تا ابد باخبر است. گرچه ناراحت است از يك چنين مصيبتي وليكن فوائد آن شهادت را ميداند و در عين حال ناراحتي و مصيبت ايشان از يك چنين سرنوشتي بجاي خود محفوظ است. چطور ممكن است حضرت زهرا (س) از داشتن چنين فرزند بزرگواري ناراحت باشد با اينكه اين دو فرزند را از نظر جمال و جلالي كه براي ايشان بوجود آورده اند تشبيه به گوشواره هاي آن حضرت كرده اند همانطور كه گوشواره زينت زنان و دختران است ، چنين فرزنداني هم مثل امام حسن و امام حسين عليهماالسلام هم زينت مادرشان حضرت زهرا (س) در دنيا و آخرت هستند و چه زينتي براي پدر و مادر بهتر و بالاتر از فرزندان صالح مي باشد و اگر بخواهيم براي چنين فرزندي كه در اين آيه معرفي ميشود مصداق كاملي پيدا كنيم ، فرزندي كه اولاً به پدر و مادر خود معرفت كامل دارد و شكر خدا را از داشتن چنين پدر و مادري بجا مي آورد و همچنين براي خود فرزندان صالح و مؤمني از خداوند تقاضا ميكند ، قطعاً چنين فرزند كامل و صالحي امام حسين (ع) است. پدر و مادري با آن عظمت و فرزنداني مانند ائمه اطهار (ع) و امام زمان (ع) كه از صلب آن حضرت بوجود آمده اند. پس بهتر از آن حضرت براي اين آيه شريفه مصداقي پيدا نمي شود كه مدت حمل شش ماه بوده ، و خداوند 9 امام ديگر را از صلب آن حضرت بوجود آورده است.

و امّا لطيفه علمي ديگر در اين آيه شريفه موضوع احسان و عدالت است. خداوند در قرآن همه جا به رعايت كنندگان حقوق و خدمتگزاران به جامعه بشريّت دستور احسان ميدهد و تكرار ميكند كه او فقط محسنين را دوست دارد : ان الله يحب المحسنين و امثال آن . آياتي است كه به مردم سفارش ميكند احسان كنيد و آياتي هم سفارش ميكند به مردم عدالت كنيد. آياتي كه سفارش به احسان ميكند چند برابر آيات عدالت است. فرق بين عدالت و احسان اينست كه عدالت به معناي مقابله كميّت با كميّت است ليكن احسان به معناي مقابله كيفيت با كيفيت. مثلاً كسي كه براي شما كاري انجام داده و دربرابر كار خود مزدي مقرر نموده و شما اجر و مزد او را مي دهيد، عدالت بكار برده ايد و خدمات ديگر هم به همين كيفيت. هركس به ديگري خدمت كند ، در برابر خدمت حقي پيدا ميكند. حقوقي كه انسان ها بر يكديگر پيدا ميكنند بر سه قسم است كه رعايت دو قسم از اين حقوق را عدالت ، و رعايت قسم سوم را احسان مي نامند. حق اول حق نوعي است. تمامي انسان ها بر يكديگر ، خواه مؤمن باشند يا كافر ، و از هر نوع و نژاد و مذهبي كه باشند بر يكديگر حق نوعي دارند. از همان جهت كه همه انسان هستند بر يكديگر حق پيدا ميكنند. رعايت حق نوعي به اينست كه با هركس روبرو شدي و با هركس برخوردي داشتي سالم باشي. به او سلام كني بطوري كه از تو خوف و وحشتي نداشته باشد بلكه از اين روياروئي احساس امنيت كند. براي پيدايش همين احساس امنيّت دستور داده اند كه در برخورد با يكديگر سلام كنند و قيافه شان باز و روشن باشد. همين نمايش خوشروئي و خوشحالي در برخورد افراد با يكديگر را حق نوعي ناميده اند و در آن شرط و شروطي نگذاشته اند و مثلاً شرط نگذاشته اندكه اگر طرف مسلمان باشد يا سياه يا سفيد يا شرط ديگر ، بلكه فقط بدليل انسان بودنش كه روي دو پا حركت ميكند بايد در اين مقابلة اول احسان امنيّت كند و احساس علاقه پيدا كند.

و امّا حق دوم حق قراردادي انسان ها بر يكديگر است. مردم گاهي با يكديگر عهد و پيماني مي بندند. تجارتي يا خدماتي و در برابر قراردادها بر يكديگر حق و حقوقي پيدا ميكنند. مانند حقوق زن و شوهر يا كارگر و صاحب كار و يا معاهدات تجاري و امثال آن. هركس با ديگري قراري بگذارد يا عهد و پيماني ببندد ، مالي بدهد و مالي بگيرد يا خدماتي بدهد و مزدي بگيرد ، بر همه كس واجب است اين حقوق قراردادي را بدون كم و زياد رعايت كند. چقدر زياد خداوند در قرآن كريم دستور وفاداري بر قول و قرارها را ميدهد و ميفرمايد : اوفوا بالعقود ... و يا ميفرمايد : والذين هم لاماناتهم و عهدهم راعون ... و امثال آن . روايات در تفسير اين آيات تأكيد ميكند كه مؤمنين و مسلمانان بايستي به قول و قرار و عهد و پيمانشان پايبند باشند و آن را رعايت كنند.

و امّا احسان به معناي خدمات بي قيد و شرط و بدون منّت و انتظار از مخدوم است. كسي كه براي جلب رضاي خدا و از روي محبت به انسان ها و خداي انسان ها به مردم خدمت ميكند و از مخدوم خود كوچكترين انتظاري ندارد و با او چنان است كه گوئي خدمتي به او نكرده ، يك چنين خدماتي را احسان مينامند كه خداوند همه جا ثواب آخرت را منوط و مربوط به احسان كرده است. احسان كننده فقط بر خداي خود حق پيدا ميكند ، زيرا براي جلب رضاي خدا خدمت كرده است. مقابله احسان به احسان ، مقابله كيفيت با كيفيت است. مثلاً اگر كسي در بيابان براي رضاي خدا شربت آبي به انساني بدهد و او را از تشنگي نجات دهد بر او حق حيات پيدا كرده است و اگر اين انساني كه با آن شربت آب زندگيش حفظ شده وارد شهري شود و ببيند آن مردي كه به او احسان كرده محكوم به اعدام يا محكوم به پرداخت مبلغ كلاني شده و اين مردي كه مشمول احسان او شده ميتواند با فروش همه ثروتش او را از محكوميت نجات دهد ، لازم است با پرداخت همه ثروتش حق احسان او را ادا كند ، و اگر مضايقه كند و آن مرد اعدام شود حق او را ضايع گذاشته و روز قيامت محكوم ميشود زيرا آن مرد حق حيات بر او داشته و جان او را در بيابان خريده است و اين فرد ثروتمند حق ندارد حساب كند كه او شربت آبي به من داده ، چرا من همه ثروت خود را به او بدهم. گفته اند روزي جوان خدمت رسول اكرم (ص) عرض كرد يا رسول الله مادر من چنان به حال پيري و ناتواني رسيده كه من بايستي همه خدماتي كه او در كودگي به من كرده نسبت به او انجام دهم. او را تر و خشك كنم ، غذا به دهانش بريزم او را بغل گرفته و به جائي ببرم. درست او مثل كودك است و من مثل مادر. آيا حق مادرم را ادا كرده ام ؟ حضرت فرمودند نه ! هرگز نمي تواني حق او را ادا كني. عرض كرد يا رسول الله من همه آن زحمات و خدمات او را در حق خود ، متقابلاً انجام ميدهم و هيچ كم و كسري نگذاشته ام. حضرت فرمودند امّا وقتي او به تو خدمت ميكرد دوست داشت تو زنده بماني و اگر تب و دردي عارض بر تو مي شد ناراحت مي شد وليكن امروز اگرچه مانند او به او خدمت ميكني وليكن او را به اين كيفيت دوست نمي داري. پس از نظر محبت كسري داري و نميتواني حق او را ادا كني. خداوند متعال به اين كيفيت به بندگانش دستور ميدهد كه به پدر و مادر احسان كنند. نه اينكه فقط خدماتي بدهند و مخارج آن ها را تأمين كنند. آيه كريمه سوره (اسراء) در اين رابطه عجيب است.

خداوند متعال در اينجا دستور ميدهد كه وقتي پدر يا مادر به سن پيري رسيدند نبايد در برابر آن ها كلمه (اُف) بر زبان تو جاري شود. اين كلمه (اُف) براساس قواعد ادبي عربي (اسم فعل) است. يعني اسمي است براي حالتي كه در انسان هنگام روبرو شدن با يك منظره ناملايم بوجود مي آيد. منظره اي كه آنرا دوست ندارد و نميخواهد آن را ببيند. مثل كسي كه با سرما روبرو مشود و قيافه اش را هم ميكشد و كلمه (اُف) بر زبانش جاري مشود ، يعني نمي خواهد آن حادثه در او تأثير بگذارد. در اينجا اگر فرزند در برابر پدر يا مادري كه به سن پيري رسيده اند ، يا در برابر تقاضاي آن ها قيافه اش را بهم بكشد و نشان دهد كه دوست ندارد اين منظره را ببيند ، هرچند اطاعت كند ، باز هم اين قيافه گرفته را (اُف) ميگويند. خداوند تعالي دستور ميدهد كه در برابر پدر و مادر پير بايستي همانطور قيافه باز و با نشاط داشته باشي كه آن ها وقتي كودك خود را ميديدند ذوق و شوق در قيافه آن ها پيدا ميشود و كودك خود را در آغوش مي گرفتند و مي بوسيدند. و در آيه بعد دستور ميدهد كه بايستي از روي محبت و مهرباني دامن خود را چنان بگستراني كه آن ها در چهره شما اشتياق را ببينند كه بتوانند سر بر زانوي شما بگذارند و شما خوشحال شويد كه پدر يا مادر در چهره شما محبت ديده اند. مانند احساس كودكي كه وقتي ميخواهد بنشيند مي بيند بهترين جا ، زانوي پدر و مادر است. روي زانوي آن ها مي نشيند ومنّت هم بر آن ها ميگذارد كه آن ها را خوشحال كرده است.

در قسمت سوم آيه شريفه سوره اسراء ميفرمايد : و قل لهما قولاً كريما... يعني وقتي با پدر و مادر سخن ميگوئي بايستي كريمانه با آن ها سخن بگوئي آنچنان كه از قيافه تو و عمل و سخن تو لذّت ببرند و خوشحال شوند. و بالاخره از آنجا كه خدا ميداند فرزندان قدرت ندارند حق پدر و مادر را ادا كنند ، دستور دعا ميدهد و ميفرمايد از خدا خواهش كنيد تا خدا وكيل شما شود و به نيابت از طرف شما حق پدر و مادر شما را ادا نمايد و به آن ها اجر و ثواب بدهد. خداوند در مواردي دستور دعا ميدهد كه انسان به اراده خود نميتواند آنچه را ميخواهد بدست آورد. در اينجا هم تذكر ميدهد كه شما نمي توانيد حق پدر و مادر را رعايت كنيد پس بهتر اينست كه از خدا كمك بگيريد و با دعا كردن و خدا را وكيل قرار دادن وظيفه خود را انجام داده ايد.

در آيه هفدهم بعد از نشان دادن نمونه فرزند مؤمن ، نمونه يك فرزند كافر را كه پدر و مادرش اهل ايمان و تقوا هستند مطرح ميكند. فرزندان را فقط در رابطه با پدر و مادر مؤمن مطرح ميكند و از پدر و مادر كافر كه فرزند خلف يا ناخلفي داشته باشند بحثي به ميان نمي آورد زيرا اگر پدر و مادر كافر باشند قهراً فرزند آن ها در اثر تربيت غلط آن ها كافر ميشود و پدر و مادر مسئول كفر خود و فرزندان كافر خود خواهندبود. روز قيامت عذاب پدر و مادر كافر دو برابر فرزندان كافر است هم مسئوليت خود را دارند و هم مسئوليت فرزندان كافر خود را بدون اينكه از عذاب و مسئوليت فرزندان كافر چيزي كم شده باشد زيرا انسان ها مختار و آزادند. هيچكس نميتواند صد درصد كفر و گناه خود را بگردن كسي بياندازد و بگويد پدر و مادر يا پيشوايان و آموزگاران مرا به كفر كشاندند و گمراه نمودند. گرچه تعليمات و تبليغات حق و باطل در هدايت و ضلالت مردم مؤثر است وليكن عامل اصلي و صد در صد نيست و اين تبليغات نميتواند از مردم سلب آزادي كند و آن ها را مجبور به كفر و گناه نمايد. اگر انسان در محاصره صدها هزار نفر كافر و مشرك قرار گيرد و آن ها با تبليغات و جبر و اكراه بر او فشار بياورند كه كافر به خدا شود وگرنه كشته ميشود بازهم اين فرد مجبور نيست كافر به خدا شود بلكه با زبان و بيان و تظاهر به كفر ميتواند آن ها را قانع كند و شّر آن ها را از خود بگرداند و ايمان را در دل خود محفوظ كند زيرا كفار بر ظاهر بدن انسان مسلط ميشوند و بر قلب انسان تسلطي ندارند و نمي توانند از كسي سلب آزادي كنند. خداوند متعال هم به قلب اكتفا ميكند. پس اگر اين اسنان محاصره شده ظاهراً و باطناً كافر به خدا شود نميتواند گناه كفر خود را بگردن كفار بياندازد به اين بهانه كه او را تبليغ كفر نموده يا محاصره كرده اند. خدا بر او حجت مي آورد كه من به قلب و نيّت تو راضي بودم چرا به قلب خود و عقيده و نيّت خود كافر شدي. لازم بود نيّت قلب خود را حفظ كني و ايمان خود را پنهان داري و به ظاهر جزوء كافران باشي. پس آزادي از انسان قابل سلب نيست. در اين حال گمراه كنندگان عذاب خود را به دوش ميكشند و گمراه شدگان هم در قيامت بر آن ها مسلط ميشوند و هرچه بتوانند آن ها را عذاب ميكنند.

بحث ديگر در تفسير آيه نوزدهم درجات يا دركاتي است كه از مسير عمل براي انسان ها پيدا ميشود. مسئله پيدايش درجات و مقامات در دنيا و آخرت براي انسان ها يك مسئله اساسي الهي ميباشد. انسان ها در دنيا و آخرت با يكديگر تفاوت مقامي دارند. بعضي بالاتر و بعضي پايين تر ، بطوريكه يكي در بهترين مقام و مكان عالم زندگي ميكند كه آن را اعلي عليين مينامند ، و ديگري در پست ترين جاهاي عالم كه آن را اسفل السافلين مي نامند. اسفل السافلين و سجيّن ، جائي را مي گويند كه اگر خداوند حشره اي را آنجا جاي بدهد ظلم به آن حشره شده و حق دارد زبان اعتراض باز كند كه خدايا من چه گناهي كرده ام كه اينجا با چنين انساني محشور شده ام و خداوند جوابي ندارد كه بگويد مثلاً تو را به جرم عقرب و مار بودن يا سگ و پلنگ بودن در اينجا قرار داده ام. امّا اگر انساني بگويد كه چرا مرا به اينجا آورده اند خداوند ميفرمايد ببين خودت با اعمال كفري و گناه آلود چگونه خود را به اينجا كشانده اي. بين اين اسفل السافلين و آن اعلي عليين فاصله آنقدر زياد است كه هرچقدر با محاسبات دقيق و ميليونها سال صفر و عدد را جمع و ضرب كردن ، حساب كنند نميتوانند آن فاصله را تخمين بزنند. اين فاصله ها و تفاوت ها مربوط به درجات مختلفي است كه انسان ها با يكديگر پيدا كرده اند.

در اينجا سؤال مي كنيم تفاوت درجه و مقام تا اين اندازه در يك نوع از مخلوقات چه معنائي دارد و چگونه پيدا ميشود؟ ساير موجودات از انواع جمادات و نباتات و حيوانات اينهمه با هم تفاوت ندارند. يك جور و يكنواخت هستند. مانند گوسفندان با يكديگر و حيوانات ديگر.

انسان هم در خلقت خود نوعي از انواع حيوانات است كه مي گويند حيوان ناطق. چرا بين انسان ها اينهمه تفاوت درجه پيدا ميشود؟ يكي از اعلي عليين و ديگري در اعماق جهنم؟ و در دنيا هم به همين كيفيت تفاوت بين انسان ها خيلي زياد است. يك نفر بياباني درحد صفر از معلومات است و ديگري يك دانشمند توانا در رأس جامعه بشريت. يكي سلطان و يكي رعيت يكي جاهل و ديگري عالم : تفاوت از زمين تا آسمان است و خداوند تعالي در قرآن ميفرمايد : و للاخره اكبر درجات و اكبر تفضيلا ... يعني درجات عالم آخرت از درجات عالم دنيا خيلي بالاتر و بزرگتر است. كه همانطور كه عرض شد يكي از اعلي عليين و ديگري در اسفل السافلين قرار مي گيرد. آيا اين تفاوت مربوط به خلقت انسان هاست يا از مسير علم و عمل پيدا ميشود و در خلقت با يكديگر تفاوت ندارند؟

حقيقت اينست كه همانطور كه اعمال مهندسين مواد اوليه طبيعت مانند فلزات معاون را بهرصورتي كه ميخواهد ميسازد و آن ها بعد از اينكه ساخته شدند ، بنام ماشين يا طياره و امثالهم شناخته ميشوند نه در حالت اوليه كه فلز معادن بودند ، اعمال ما انسان ها هم ما را در مرحله دوم ميسازد. ما در ذات و وجودمان گوشت و استخوان نيستيم بلكه اعمالي هستيم كه از ما سر زده است انسان وقتي از مادر متولد ميشود مانند سنگ آهن هستند كه از معدن خارج ميشوند و در آينده چيزهائي ميشوند كه ساخته و پرداخته شده اند. اعمال صالحه آدم را صالح ميسازد و اعمال سيئه آدم را بد ميسازد. هم اكنون دقيقاً ميتوانيم در موجوديّت خود فكر كنيم كه آيا ما هماني هستيم كه خود را ساخته ايم و دانسته ايم يا آني هستيم كه از مادر متولد شده ايم؟ وقتي بدنيا آمديم اسم و رسمي نداشتيم. كسي نمي گفت آدم خوبي است يا بد آدمي است. مؤمن است يا كافر ، دانا است يا نادان . هيچيك از اين اسم و صفتهاي خوب يا بد در ما نبود. نه مستحق ثواب بوديم و نه مستحق عقاب وليكن امروز كه به سن چهل يا پنجاه سالگي رسيده ايم اينهمه قضاوتهاي مختلف درباره ما انجام ميگيرد و به اسمهاي بد و خوب ما را ياد ميكنند. يكي ميگويد اهل بهشت است و ديگري ميگويد اهل جهنم است. ما نيز درباره خودمان قضاوتهاي مختلفي داريم. همه اين قضاوتها كه ما خوبيم يا بديم ، بدليل اعمالي است كه از ما سر زده است. پس اعمال سازنده ما است. يا انسان ها را به درجات بالا ميبرد كه بر اثر اعمال خوبي از نوع عبادات و خدمات است ، و يا به دركات پايين ميبرد كه از نوع اعمال كفر و گناه است. پس اين درجات و دركات مربوط به خلقت ما نيست بلكه مربوط به اعمال و تربيت ما است آيه سوره (والتين) همين معنا را تأييد ميكند ، كه خداوند ميفرمايد : لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم يعني انسان را خيلي خوب آفريديم و بعد او را به اسفل سافلين فرستاديم. حديث مشهور از پيغمبر اكرم (ص) است كه ميفرمايد هركس با فطرت اسلامي خود بدنيا مي آيد وليكن پدر و مادرها بچه هاي خود را يهودي و يا نصراني و كافر و ظالم ببار مي آورند.

رياستها و مقامهائي كه براي مردم پيدا ميشود پنج قسم است كه چهار قسم آن در نظر خدا محكوم ، و يك قسم آن مطلوب است. اول رياست براساس ظلم و زور و قلدري ، كه فردي بر ملاك بدجنسي و بدطينتي بر مردم حاكميت پيدا كند و افرادي از جنس خود را براي تسلط بر آن ها انتخاب كند. در اينجا ملاك انتخاب افراد ، ظلم و شرارت است. هركس بدتر باشد و بيشتر به مردم ستم كنند و بتواند بر مردم تسلط يابد. همان را براي رياست انتخاب ميكنند. مانند يزيد ابن معاويه كه وقتي به او گفتند چه كسي ميتواند عراق را در اين حالي كه دارند و دلهايشان متمايل به حسين ابن علي (ع) است منظم كند ، پيشنهاد كساني را پذيرفت كه عبيدالله ابن زياد را معرفي كردند با اين ملاك كه او شريرترين مردم است خودش و پدرش از زنازادگان مشهور زمان هستند.

قسم دوم رياست ، صرفاً براي حاكميت طلبي ، بدون اينكه در اين انتخاب لياقت يا قانون و قاعده اي رعايت شود. يك نفر را بدون اينكه داراي معلوماتي باشد يا قدرت و استعداد فوق العاده اي داشته باشد به حاكميت مي رسانند اين قسم حاكميت هم محكوم است زيرا دليلي براي انتخاب اين فرد وجود ندارد.

قسم سوم ، رياست براساس علم و دانائي ، منهاي استعداد و توانائي. در اين نوع انتخاب ، فردي را كه در كار مديريت متخصص است و دروس مربوط به حوزه مديريت و رياست را خوانده و دانسته و از ديگران داناتر و فهميده تر است به رياست مي گمارند بدون اينكه چنان ايمان و استعدادي براي خدمت صادقانه و بي منّت به مردم داشته باشد يا بتواند در برابر حوادث مقاومت كند. گرچه دانشمند است وليكن ضعيف النفس و رفاه طلب است و جرأت اقدام به كارهاي سنگين و قدرت مقاومت در ميدان خدمت و جنگ و جهاد را ندارد و در لحظات حساس مردم را سپر بلا قرار ميدهد. اكثر رؤساي عالم از اين نوع هستند كه از رياست هدفي جز رفاه طلبي ندارند ، در زمينه معلومات جلوتر و در زمينه عمل عقب تر هستند. اين رياست هم درنظر خدا محكوم است زيرا علم و عمل مانند دو بال براي پرواز هستند و هر دو با هم منشأ اثر و نتيجه ميباشند.

قسم چهارم : افرادي كه مجهز به دو بال علم و ايمان هستند. چنانند كه مورد پسند خداوند متعال ميباشند و نقصي در سازمان فكر و عقل و ايمان خود ندارند وليكن خداوند متعال هنوز به آن ها مأموريت نداده و آن ها را در مقامي نصب ننموده است. مانند امامي كه در زمان حضور امام قبل از خود زندگي ميكند. كه نمونه آن مولااميرالمؤمنين در زمان پيامبر اكرم (ص) و يا امام حسين (ع) در زمان برادرش امام حسن مجتبي (ع) و پدرشان سلام الله عليهم اجمعين ميباشد. از امام صادق (ع) سؤال شد كه آيا ممكن است در يك زمان دو نفر امام يا بيشتر باشند؟ حضرت فرمودند آري وليكن به جز يك نفر مأمور نيست و امام ديگر ساكت است.

قسم پنجم : خليفه خدا و حجت خدا ، انسان كاملي است كه مجهز به مراتب علم و ايمان هست آنچنان است كه خدا او را مي پسندد. عيب و نقصي ندارد و از جانب خدا هم مأمور و منصوب است. مانند امام زمان (ع) در زمان ما و ائمه ديگر (ع) در زمان خودشان كه حجت واقعي خدايند و خداوند بوسيله آن ها حجت را بر تمامي اهل عالم تمام ميكند و همه را مأمور به اطاعت او مي نمايد. يك چنين انسان كاملي منصوب از جانب خداست. مانند امام زمان (عج) در زمان ما.

در آيه 20 خداوند تبارك و تعالي از روبرو شدن با آتش جهنم سخن ميگويد. ميفرمايد : روزي كه كفار با آتش روبرو شدند و آتش جهنم به آن ها عرضه شد ، فرشتگان و بندگان خدا به آن ها ميگويند ، شما خوشي ها و خوشگذراني هاي خود را در دنيا تمام كرديد و تا توانستيد از زندگي دنيا بهره برديد امروز به عذاب ذلّت و خواري مبتلا ميشويد زيرا بناحق خود را بزرگ دانستيد و با دين خدا و اولياء خدا مقابله نموديد و در زندگي خود به جز فسق و فجور و گناه و معصيت كاري نكرديد.

روبرو شدن كفار با عذاب آتش در دو مرحله انجام ميگيرد ، يكي در زندگي دنيا و ديگر در روز قيامت ، زيرا اين آتش جهنم آخرين پديده علم وعمل كفار است كه خداوند آن را آتش كبري ناميده و آيات سوره هاي (دخان) و (همزه) و (غاشيه) آن را يادآوري ميكند. ميفرمايد كفار با آتشي روبرو ميشوند كه تمام هستي و زندگي آن ها را فرا ميگيرد و آن ها را در همان ساختمان هاي سر به فلك كشيده محاصره ميكند بطوريكه راه فرار ندارند. و امّا در عالم آخرت زماني كه عدالت الهي بوسيله امام زمان و ائمه اطهار عليهم السلام در كره زمين گسترش پيدا ميكند ، براساس قانون عدل الهي كه هركس بايستي نتيجه اعمال خود را ببيند ، تمامي مظلومان تاريخ از جانب خداوند تعالي اجازه پيدا ميكنند و خداوند به آن ها قدرت ميدهد. تا عذاب هائي را كه از كفار و ستمكاران در دنيا به آن ها رسيده بدون كم و زياد به آن ها برگردانند. در اينجا كفار مشاهده ميكنند كه مانند گنجشكي زير سلطه محرومان و مظلومان قرار گرفته اند و آن ها قدرت دارند آتشها و عذابهائي را كه از ظالمان ديده اند به خودشان برگردانند. ميتوانيد حساب كنيد از ابتداي تاريخ تا روز ظهور امام زمان (عج) چقدر شكنجه و عذاب و از آن جمله آتش هاي آخرالزمان به وسيله كفار بوجود آمده و با آن عذابها و آتشها بندگان خدا را سوزانده و عذاب كرده و كشته اند. تمامي اين عذابها مو به مو بدون كم و زياد به خود آن ها برميگردد. خداوند تعالي در قرآن ميفرمايد ثواب اعمال صالح ده برابر يا بلكه بي نهايت برابر به اهل ايمان برميگردد وليكن سزاي اعمال بد برابر با همان اعمال بد است نه كم و نه زياد ، امّا اين عذابها و شكنجه ها در زندگي دنيا قابل علاج است وليكن در زندگي آخرت تا ابد در تن كفار و ستمكاران باقي ميماند و قابل علاج نيست. اگر سوزني وارد تن مظلومي كرده باشند همان درد سوزن به خود آن ها برميگردد و سوزش آن تا ابد باقي ميماند مگر اينكه راهي بسوي خدا پيدا كند و خداوند درد و مرض آن را معالجه نمايد. برگشت عذابهاي آخرت از سوي مظلومان به كفار و ظالمان ارادي است. مثلاً مظلومي كه در هزار درجه حرارت سوخته به ظالم خود ميگويد : كن في الف درجه من حراره النار. بعد از اين فرمان تن ظالم در هزار درجه حرارت قرار ميگيرد.

آيات بعد مربوط به داستان قوم عاد در سرزمين احقاف است كه مختصري شرح حال آن ها در ابتداي سوره گذشت. مردمي بودند كه به دعوت خدا و پيغمبران و نصيحت گران بي اعتنائي ميكردند. قومي كه از دايره حاكميت خدا و پيغمبران خدا خارج شوند حق حيات ندارند اگرچه بتوانند نظام زندگي خود را حفظ كنند ، چه برسد به اينكه حفظ نظام بدون ايمان به خدا ممتنع است. هنوز در عالم جمعيت كافري پيدا نشده كه با كفر و شركت خود بتواند از پيدايش ظلم و تجاوز به يكديگر محفوظ بماند و اگر توانسته اند نظام زندگي خود را حفظ كنند مانند حيواناتي هستند كه كنار يكديگر زندگي ميكنند. خداوند تعالي در آيه ميفرمايد اگر جمعيت كره زمين مانند فرشتگان با هم زندگي كنند كه ايمان به خدا نداشته باشند و در خط علم و معرفت نباشند ما آن ها را در يك چنان نظامي مانند فرشتگان بحال خود رها نمي كنيم جز اينكه پيغمبري بسوي آن ها مأمور كنيم تا آن ها را در نظام علم و اطاعت خدا قرار دهد ، زيرا هدف خدا از خلقت آدم و عالم پيدايش علم و معرفت به خداوند متعال و ظهور نظام الهي و انساني در پناه اين علم و معرفت است. اگر انسان ها در راه تأمين هدف خدا نباشند حق حيات از آن ها سلب ميشود اگرچه در زندگي خود منظم باشند ، چه برسد به اينكه پيدايش نظام و امنيت در خط كفر و گناه ممكن نيست.

خداوند تعالي در اين آيات به پيغمبر اكرم (ص) دستور ميدهد كه داستان قوم عاد و رسالت هود پيغمبر را براي مردم ذكر كن كه آن ها در سرزمين احقاف ( سرزميني در شمال غربي شبه جزيره عربستان ) زندگي ميكردند. پيغمبران در ابتداي زندگي و همراه آن ها براي هدايتشان مبعوث شدند و آن ها را به دين خدا دعوت كردند. به آن ها گفتند كه جز خدا كسي را نپرستيد ، در غير اينصورت عذاب الهي بر شما نازل ميشود. آن ها در جواب گفتند تو آمده اي كه با دروغ و فريب ما را از خدايانمان برگرداني و ما را تهديد به عذاب ميكني. پس بياور عذابهائي را كه ميگوئي اگر صادق هستي. پيغمبر در جواب گفت كه من از آينده خبر ندارم. علم به آينده ها مخصوص خداست ولي من وظيفه تبليغ خود را انجام ميدهم. مشاهده ميكنم كه شما مردي جاهل هستيد. در اين وضعيت آثار عذاب ظاهر شده قطعات ابري سياه بطرف آن ها رو آورد. گفتند شايد ابر باران زا باشد. بگو اينطور نيست بلكه همان عذابي دردناك كه هر چيزي را در مسير خود نابود ميكرد به مدت يك هفته بر آن ها مي وزيد و همه آن ها را خشك و نابود كرد و در ميان آنهمه خاك و شن مدفون شدند.

تاريخ مينويسد كه در زمان هادي عباسي ، خليفه دستور داد كه در آن سرزمين چاهي بكنند تا به آب برسند و شايد در آن بيابان برهوت بتوانند آبي استخراج كنند. از آنجا كه سرزميني شني و ماسه اي بود و استحكام نداشت حلقه چاه را خيلي وسيع برداشتند و پله هائي براي رفت و آمد درست كردند. هر چه ميكندند به آب نمي رسيدند ولي خليفه عباسي اصرار داست كه حتي اگر شده همه بيت المال را خرج كند بايد در آن سرزمين آب استخراج كند. بالاخره بعد از كندن زياد به خانه هائي رسيدند. سقف آن خانه ها را كه كندند در داخل خانه ها مشاهده كردند مردان و زناني نشسته يا برو در افتاده اند. به محض اينكه هوا به آن اجساد رسيد بصورت گرد و غبار از هم پاشيدند. در آنجا يك نعش سالم پيدا كردند كه تر و تازه بود و دستش را بر پيشاني خود كه زخم بود گذاشته بود. متحيّر شدند كه اينها چه كساني بوده اند كه در دل اين خاكها دفن شده و پودر شده اند و اين مردي كه بدنش سالم است كيست. از حضرت موسي ابن جعفر (ع) سؤال كردند. حضرت فرمودند كه اينها قوم عاد در سرزمين احقاف بوده اند كه به غضب خدا با باد و طوفان هلاك شده اند و آنهمه خاك و شن روي آن ها ريخته شده و در دل خانه هاي خود دفن شده اند و آن مرد كه بدنش سالم مانده پيغمبر آن ها بوده كه سنگ بر سر او زده و پيشاني او را زخم نموده اند و بهمان حال از دنيا رفته است. آن ها بهمان وضعيت هستند تا روز قيامت كه زنده شوند و به سرنوشت واقعي خود برسند. خداي تعالي در اين آيات ميفرمايد : ما به آن ها تمكن و قدرت داديم. قدرتي كه با استفاده از آن ميتوانستند سرنوشت خوبي داشته باشند و به عذاب الهي مبتلا نشوند. به آن ها گوش شنوا و چشم بينا و دل دانا داريم وليكن آن ها از آن شنوائي و بينائي استفاده نكردند و نتوانستند خود را از عذاب و بلاهاي الهي برهانند. آن ها منكر آيات خدا شدند و پيغمبران را استهزاء نمودند. آن استهزاء و مسخرگي ها بخود آن ها برگشت. به ذلّت و خواري افتادند. در آيه 28 همه انسان ها را طرف خطاب قرار ميدهد و ميفرمايد:

شما مي بينيد كه در اطراف شما انسان ها و ابرقدرتها هلاك ميشوند و اينهمه در معرض تقدير و تغيير و آزمايش قرار ميگيرند شايد بطرف خدا برگردند و پناهنده به خدا شوند. پس چرا آن پيشوايان ضلالت و خداياني كه آنهمه براي آن ها فداكاري ميكنند نتوانستند آن ها را از هلاكت و بدبختي نجات دهند؟! دين و مرام هاي خلاف حقيقت و پيشوايان دروغين و قلابي همينطور هستند. تا بتوانند از پيروان خود بهره برداري ميكنند و هنگام مصيبت و گرفتاري پيروان خود را به دست حوادث مي سپارند و براي آن ها فايده اي ندارند.

آيه 29 مربوط به جنياني است كه در سرزميني بنام نصيبين خدمت رسول اكرم (ص) رسيدند و آيات قرآن را شنيده ، تحت تأثير جاذبه آيات قرار گرفتند و بعد در ميان اقوام خود سر و صدائي راه انداخته و آن ها را به دين خدا دعوت كردند كه مشهور به (جن نصيبين) هستند. سوره (جن )بعد از آن نازل شد كه در آن سوره خداوند تعالي گفتگوهاي آنان و خطابات و قضاوتهائي را كه درباره قرآن داشته اند نقل فرموده و سوره مستقلي بنام (جن) را در معرفي آن ها نازل كرده است. داستان جنيان نصيبين به اين صورت بوده كه رسول اكرم (ص) بعد از وفات دو ياور فداكار خود حضرت ابوطالب و حضرت خديجه كبري سلام الله عليهما از مكّه آواره بيابآن ها شدند. بعد از وفات حضرت ابوطالب (ع) اهل مكّه ابولهب را به رياست مكه انتخاب كردند زيرا ميدانستند كه ابولهب دشمن سرسخت پيغمبر (ص) است برخلاف جناب ابوطالب كه از ايشان حمايت ميكرد و نميگذاشت كسي متعرض آن حضرت شود. ابولهب بعد از آنكه به رياست مكّه انتخاب شد حضرت رسول اكرم (ص) را احضار كرد و گفت كه تو عقيده داري تمام كساني كه بت پرستيده و مي پرستند اهل جهنّمند و كساني كه به بتها عقيده و اعتنا ندارند و خداي واحد را ميپرستند اهل بهشتند؟ پس تو درباره آباء و اجداد ما چه ميگوئي ؟ اهل بهشتند يا جهنم ؟ حضرت فرمودند فرقي ندارد هركس مشرك و بت پرست باشد جهنمي است و هركس موحد باشد اهل بهشت است. در اين موقع ابولهب بزرگترين جنايت خود را آشكار كرد به اين ترتيب كه جلسه اي ترتيب داد و در آن جلسه حضرت رسول اكرم (ص) را از قريش و بني هاشم طرد نمود و اعلاميه صادر كرد كه بعد از اين حضرت محمد (ص) در حمايت كسي از بني هاشم نيست . خون او مباح است و هركس او را بكشد تحت تعقيب قرار نمي گيرد و از فاميل او كسي خود او را مطالبه نميكند.

براساس اين تصميم ارازل و اوباش مكّه خيلي جري شدند و حضرت را اذيّت كردند تا جائيكه امنيّت از آن حضرت سلب شد و نتوانست در مكّه بماند ، آواره بيابآن ها شد. ابتدا بطرف طائف رفت. در آنجا هم ابولهب نامه نوشت كه او را راه ندهند و اذيّت كنند پس ارازل طائف بطرف آن حضرت سنگ پراندند و در نتيجه ايشان شب ها و روزها را در بيابان ميگذراندند. در يكي از آن شبها داستان طائفه جن اتفاق افتاد. ابتدا لازم است در اطراف اين حقيقت كه جنيّان چه موجوداتي هستند بحث كنيم و بعد رابطه آن ها را با دين خدا و پيامبران درك كنيم.

در شناسائي جن و شياطين و كيفيت وسوسه آن ها بحثهاي مختلفي ايراد ميشود كه اگر بتوانيم جّن و شياطين را آنچنان كه هستند بشناسيم و خود را از شّر آن ها محفوظ بداريم خيلي موفق شده ايم ، زيرا دشمنان اصلي را شناخته ايم. تنها موجوداتي كه در عالم با خدا مبارزه و معارضه دارند ، آن ها با خدا ميجنگند و خداوند با آن ها ميجنگد تا عاقبت غالب و مغلوب پيدا شود ، جّن و شياطين هستند. خداوند همراه با آيه بسم الله ..... اعوذ بالله ......... را مطرح كرده و اين دو را برابر يكديگر قرار داده و دستور داده است پيش از اقدام به هركاري ابتدا (اعوذ بالله) بگوئيم و بعد (بسم الله) و در پي اين دو آيه كار خود را شروع كنيم. (بسم الله) رمز كمك گرفتن از اسماء خدا ميباشد كه اولياء خدا هستند بايستي در ابتدا هركاري از هدايت آن ها استفاده كنيم تا نقشه كار ما مطابق با رضايت خدا باشد.
(اعوذ بالله) هم رمز پناهندگي به خداوند متعال است تا در پناه خدا ايمن باشيم و راهزنان غارتگر ما را غارت نكنند و همين دو دستور يعني (اعوذ بالله) و (بسم الله) معناي جمله (لاحول و لاقوه الا بالله) است. يكي از بهترين اذكاري كه دستور گفتن آن را در نماز بما داده اند اينست كه هنگام حركت براي قيام بايستي بگوئيم : بحول الله و قوته اقوم و اقعد ، و يا بگوئيم : لاحول و لاقوه الا بالله العلي العظيم ... اين ذكر شريف از يكطرف رمز كمك گرفتن از خداوند متعال است و از طرف ديگر رمز محفوظ ماندن از شّر شياطين غارتگر. شياطين يكچنان دشمنان نيرومند داخلي خانه ما هستند كه هيچكس نميتواند بر آن ها غلبه كند و آن ها را خانه نشين نمايد مگر خداوند متعال. تنها قهرماني كه ميتواند به جنگ شياطين برود خداوند متعال است. اولياء خدا هم كه در پناه خدا هستند و از قدرت خدا استفاده ميكنند ميتوانند شياطين را از حوزه وجود خود كنار بزنند و آن ها را سركوب نمايند لذا آن ها را معصوم مينامند يعني محفوظ از شّر شياطين ، و امّا غير از آن ها ساير مردم خواهي نخواهي در دام شياطينند مگر اينكه خدا آن ها را حفظ كند.

براي شناخت جّن و شياطين ابتدا لازم است عوامل وسوسه را بشناسيم و بعد از شناخت عوامل وسوسه مصاديق آن عوامل را. اگر توانستيم مصاديق جّن و شيطان را بشناسيم شايد بتوانيم از حشر با آن ها پرهيز كنيم و بدام آن ها نيفتيم. عوامل وسوسه بر دو قسمند : يك قسم عواملي كه ناخودآگاه و بدون تماس با انسان ، او را به وسوسه مياندازند و گمراه ميكنند. قسم دوم عواملي كه آگاهانه و با قصد و نيّت از روي تدبير و سياست انسان را از راه خدا منحرف ميكنند. آن عوامل ناشناخته و ناخودآگاه كه بدون قصد و تصميم و بدون بيان و زبان آدم را گمراه ميكنند بردو قسمند : اشياء و اشخاص. مثلاً ميگويند پول شيطان است. مال و ثروت ، باغ و بوستان و ملك و املاك و ثروتهاي ديگر به هر كيفيت و به هر صورت كه باشد همه اينها انسان را به وسوسه مياندازد. فقرا چشمشان به مال ثروتمندان ميافتد وسوسه ميشوند كه دزدي كنند و يا خيانت به مال مردم كنند بطوريكه كسي ملتفت نشود. شاگرد و كارگري كه سركار مردم است ميتواند از غفلت صاحب كار يا صاحبخانه استفاده كند و خيانت نمايد و امثال اينها. پول و طلا و امانت مردم نزد شماست ميتوانيد خيانت كنيد و سرقت نمائيد. اين مال و ثروتها و خورد و خوراكها و امانتها و جلوه و زيبائي زنان ، همه و همه عوامل بزرگ وسوسه هستند انسان را به طمع مياندازند و به گناه و معصيت ميكشانند. اگرچه آن ها زبان و بياني ندارند امّا بين انسان و ثروت دنيا جاذبه پيدا ميشود. انسان و مخصوصاً انسان هائي كه عقل و ايمانشان ضعيف است تحت تأثير اين جاذبه ها قرار ميگيرند. ميگويند ما كه ميتوانيم سرقت كنيم چرا نكنيم ، رشوه بگيريم چرا نگيريم و يا با رشوه دادن مال مردم را بخوريم چرا نخوريم و از اين قبيل وسوسه ها كه عموم مردم مبتلا هستند و هركس در عالم مرتكب گناهي شده تحت تأثير جاذبه مال و ثروت قرار گرفته و به گناه افتاده است. آنجا كه ميخواهد خمس و زكاتي بدهد گوئي اسكناسها زبان درمي آورند و او را تهديد به فقر و ناداري ميكنند و آنجا كه ميخواهد در راه حج و جهاد مصرف كند ميگويند اگر ما را رها كني به فقر و ناداري مبتلا ميشوي. زبان مال و ثروت و وسوسه هائي كه ايجاد ميكنند از زبان هر شيطاني رساتر و فصيح تر است. اين عوامل وسوسه را بنام دنيا معرفي كرده اند. حب دنيا كه اينهمه مورد ملامت واقع شده و پيغمبر اكرم (ص) فرموده اند: حب الدنيا رأس كل خطيئه .... همين محبت به مال و ثروت و جاذبه هائيست كه بين انسان و اين جاذبه ها پيدا ميشود و انسان را از راه اطاعت خدا كُند ميكند يا منصرف و منحرف مينمايد. پس قسمت مهم عوامل وسوسه و شياطين مخفي كه آن ها را جّن مينامند همين پول و ثروت و رياست و شهرت و امثال آن هاست كه اولين و آخرين را بكام خود كشيده و گمراه نموده است. از جمله عواملي كه انسان ها را به وحشت انداخته و از آن عوامل در انسان وسوسه پيدا ميشود ، عوامل وحشت آور است. انسان ها در حالات تنهائي خواه در منزل يا در بيابآن ها گرفتار ترس و وحشت ميشوند. فكر ميكنند ممكن است درنده اي به آن ها حمله كند يا دزدي بر آن ها بتازد و يا خطرات مخفي ديگر. اين عوامل كه بيشتر از خيالات انسان پيدا ميشود و گاهي هم واقعيت پيدا ميكند را هم (جّن) مينامند. لذا معروف است ك مردم از ورود به خرابه ها يا ورود به حمام درحال تنهائي ميترسند و از اماكن مخروبه و كثيف و جائي كه پس و پناهي دارد و خطري در كمين باشد ميترسند. مخصوصاً اينكه در بعضي احاديث انسان را از سكونت در جاي كثيف ترسانده اند. از دستورات پيغمبر اكرم (ص) است كه فرموده اند : خاكروبه را در گوشه منزل جمع نكنيد و ظرف غذاي خود را ناشسته رها نكنيد كه جنيان در آنجا جمع ميشوند. و يا فرموده اند: موهاي زير بغل خود را بلند نكنيد كه يكچنين مراكزي مسير شياطين است. فرموده اند : الا لايطولنّ احدكم شعر ابطيه فان الشيطان يتخذه مخباً... پس بطور كلي در حالات تنهائي و مخصوصاً شبها كه تاريك است و جاهاي كثيف كه مركز تجمع حشرات ميشود و از همان ايام قديم انسان ها در معرض خطرات قرار گرفته اند و اين خطرات گاهي از انسان هاي وحشي بوده و گاهي از حيوانات درنده ، و بيشتر از حشرات و جانوراني مانند مار و عقرب و ميكروبها و چنين عوامل وحشت آوريست كه انسان ها را به وحشت و وسوسه مياندازد و اين عوامل را هم جّن ناميده اند. جّن يعني خطرات مخفي و يا عوامل وحشت آور مخفي يا مراكزي كه منشاء پيدايش امراض از مخفيگاه حشرات و حيوانات ميشود. انسان ها مخصوصاً در حالات تنهائي در اين مراكز گرفتار وحشت و وسوه ميشوند كه بهترين راه علاج وحشت ها و وسوسه ها توكل به خداوند متعال است. لذا گفته اند در اين مراكز هركس بسم الله يا ذكر خدا بگويد وحشت و وسوسه از او برطرف ميشود و اصطلاحاً ميگويند (جّن با بسم الله نميسازد).

و امّا جنياني كه عوامل وحشت آور و وسوسه گر از طايفه انسان ها هستند بر دو قسمند : يك قسم جنياني كه ناخودآگاه و بدون اينكه درباره انسان تصميمي بگيرند و اقدامي كنند عامل وحشت و وسوسه ميشوند. دوم : جنياني از انسان ها كه آگاهانه زير پاي افراد مي نشينند و او را به وحشت مياندازند و يا وسوسه ميكنند. جنيان قسم اول افراد وحشي فاقد تمدن و فرهنگ بوده اند كه از قديم الايام عامل وحشت و وسوسه انسان ها بوده اند. لازم است اين حقيقت را بدانيم كه در تاريخ دور و زمآن هاي گذشته تقريباً از آدم تا زمان حضرت موسي (عليهما سلام) اكثريت مردم وحشي و بياباني بوده اند. در بيابان متولد شده ، زندگي كرده و در همان بيابان مرده اند. آن ها را يأجوج و مأجوج مينامند. در تعريف آن ها گفته اند يكي از گوشهايشان بجاي فرش و گوش ديگر بجاي لحاف بوده است. منظور از اين تعريف اينست كه آن ها فاقد وسائل زندگي بوده كه نه لباسي براي پوشيدن داشته و نه غذا و خوراكي مثل غذاهاي مردم شهرنشين براي خود تهيه ميكرده اند. غذايشان اكثراً علف صحرا و ميوه هاي جنگل بوده و اگر هم توانسته اند بذري بكارند و گندم و حبوباتي بعمل آورند ، فاقد صنعت و وسائل پخت و پز بوده اند اينچنين افراد غالباً براي مردم ده نشين و شهرنشين عامل ترس و وحشت بوده اند. افراد متمدن غالباً آن ها را صيد نموده مالك آن ها ميشدند و آن ها را به شهر و ده ميآوردند و پرورش ميدادند و از آن ها كار ميكشيدند. بردگي از همينجا شروع شده كه مردم متمدن تر و داناتر همانطور كه آهوها و حيوانات جنگل را شكار ميكردند ، آدمهاي وحشي را هم صيد مي كردند و به شهر و ده ميآوردند ، تربيت ميكردند و بصورت كالا و حيوانات اهلي خريد و فروش ميكردند. از اين افراد وحشي هركدام وحشي تر و زورمندتر بود (ديو) ناميده ميشد و ضعيف ترها (جّن) و دختران و زنانشان (پري) ناميده شده اند. اين سه لغت (جنيان – پريان – ديوان) كه در فكر و فرهنگ مردم بوجود آمده ، لغاتيست كه از وجود همان انسان هاي وحشي بياباني پيدا شده ، كه از يكطرف مردم متمدن را به طمع صيد آن ها و بكار گرفتن آن ها ميانداخته و از طرف ديگر وحشت در مردم ايجاد مي شده ، زيرا آن ها گاه و بيگاه به دهات و روستاها حمله ميكرده و زنان و مردان را ميكشته و حتي گوشت آن ها را ميخورده اند و شايد هنوز اهالي شمال گرگان و گنبد بخاطر دارند كه چقدر تركمن هاي سرزمينهاي روسيه و جاهاي ديگر بر آن ها مي تاختند زنها را ميدزديدند و يا زندگيشان را غارت ميكردند و هنوز هم از اين انسان هاي وحشي در جنگلهاي آفريقا و يا كناره هاي دنيا موجودند كه تمام عمر خود را به وحشيّت و بت پرستي ميگذرانند حيوانات جنگل را با چوب و چماغ ميكشند و گوشت آن ها را ميخورند.

اين وحشيان طايفه اي بودند كه تا زمان سليمان ابن داود عليهماالسلام عامل خطر بودند و حضرت سليمان به امر خداوند مأموريت پيدا كرد آن ها را از صحراها و جنگلها جمع آوري كند و به تمدن و زندگي اجتماعي آشنا كند. دو نفر قدرتمند آن ها را به تمدن كشيدند يكي سليمان ابن داود و ديگري پادشاه ايراني بنام تهمورث ديوبند ، كه معروف است ديوان وجنيان را به بند ميكشيده و از بيابآن ها به شهر انتقال ميداده است. يأجوج و مأجوج و .... كه اينهمه به شهرها تاخته و آدم كشته اند از همين وحشيان بياباني بوده و الآن هم هستند. بنابراين جنيان هيولاهائي افسانه اي نيستند بلكه طايفه اي از انسان هاي وحشي و بياباني ميباشند. در آيه 128 از سوره انعام معلوم ميشود كه جّن و شياطين استثمارگران و استثمارشدگان هستند. زيرا در اين آيه شريفه خداوند متعال از روز قيامت خبر ميدهد كه جنيان را طرف خطاب قرار داده و ميفرمايد : جمعيت شما از انسيان بيشتر است. در اين موقع پيشوايان انساني جنيان بناي عذرخواهي ميگذارند و عرضه ميدارند پروردگارا ما جنيان را استثمار كرديم و از آن ها بهره برداري نموديم و آن ها را در راه منافع خود استخدام كرديم. همين طمع ما به استثمار آن ها و بي شعوري آن ها كه جذب و جلب ما شدند و در اختيار ما قرار گرفتند باعث شد كه ما كافر و مشرك شديم و بجاي خدمت به بندگان تو به آن ها ستم كرديم.

اين عذرخواهي و يا عذر بدتر از گناه كه رهبران جّن و پيشوايان آن ها در محضر خداوند متعال مطرح ميكنند دلالت بر اين ميكند كه همين شياطين استثمارگر پيشوا و رهبر جنيان هستند زيرا استثمارگران تاريخ همه جا در طول مدت زمان خود را بر مردمي كه از نظر عقل و دانش و فرهنگ عقب افتاده هستند و در برابر تبليغ خلاف حقيقت دشمنان دين تسليم ميشوند ، مسلط كرده اند. اين آيه شريفه نشان ميدهد كه اكثريت انسان هاي ناتوان و كم عقل جزء جنيان هستند. در روايتهائي كه از ائمه اطهار (ع) نقل شده بعضي از دوستان عرض ميكنند يابن رسول الله (ص) چطور است كه ما با اين بياباني ها و اعراب باديه نشين و كردها و امثال آن ها و افراد خانه بدوش معامله داشته باشيم با آن ها محشور شويم از آن ها زن بگيريم و به آن ها زن بدهيم ؟ امام عليه السلام ميفرمايد خود را با آن ها محشور نكنيد زيرا آن ها جنياني هستند كه تا امروز مجهول بوده اند و حالا شناخته شده اند. اين جمله ترجمه عبارتي از اين روايت است كه امام ميفرمايد : انهم كانوا من الجّن فكشف الغطاء عنهم .. يعني آن ها طايفه اي از جّن هستند كه پرده از روي آن ها برداشته شده و شناخته شده اند. پرده در اينجا به معناي شناخته شدن آن ها در نزد مردم شهر است نه اينكه آن ها يك موجودات مجهول مكتوم ميباشند و امروز شناخته شده باشند. سامري زمان حضرت موسي (ع) از همين ضعف عقل اكثريت قوم موسي (ع) استفاده كرد. ديد كه آن ها از حضرت موسي تقاضا ميكنند كه چرا تو براي ما بتي نمي سازي مثل بتي كه اين روستائيان دارند يا از آن ها بتي خريداري نميكني تا آنرا بپرستيم ؟ ما هم خدا ميخواهيم و خدا را دوست داريم ؟ حضرت موسي به آن ها پرخاش كرد كه مگر اين بت ها خداست اينها كه بت را بجاي خدا ميپرستند بدبختند. سامري از اينجا پي به ضعف عقل و ناتواني فكر مردم برد و براي آن ها گوساله طلائي را ساخت و آن ها را از دين خدا منحرف نمود. همه رياست طلبان دنيا از كم عقلي اكثريت مردم استفاده ميكنند و آن ها را از پيشوايان الهي و روحاني منصرف ميكنند و حاكميت بدست ميآورند. پس انسان هاي كم عقل و بي فرهنگ هم براي رياست طلبان منشاء وسوسه و گمراهي ميشوند همانطور كه مال و ثروت آن ها را گول ميزند.

و امّا نوع ديگري از شياطين انساني و بزرگترين آن ها نفس اماره.

دليل اينكه نفس اماره بزرگترين شيطان شناخته شده و بزرگترين دشمن انسان خود انسان است چيست؟ چطور ميشود كه انسان بزرگترين دشمن خود باشد با اينكه هيچكس جز اولياء خدا اين كلمه را قبول ندارد كه بزرگترين دشمن انسان خودش مي باشد ؟

دليل اينست كه آن عوامل وسوسه گر كه از يك جهت مال و ثروت بود و از جهت ديگر مردم قابل استثمار و استخدام و از جهت ديگر غضب و شهوت و پيگيري از لذّات و شهوات ، اينها همه بخود انسان بستگي دارد. خداوند انسان را آزاد و مختار آفريده و همه جا او را سر دو راهي قرار ميدهد كه يا راه حق را اختيار كند يا باطل ، و خداوند خود را بعنوان بهترين دوست انسان معرفي ميكند و انسان را به پناه خود دعوت ميكند وليكن انسان خود را و مشتهيات و منافع و ماديات خود را بر لطف خدا و رضايت خدا مقدم ميدارد ، به دعوت خدا بي اعتنائي ميكند و بدنبال هوا و هوس خود ميرود. انحراف از راه حق همان وقتي است كه انسان ها خودرأي و خود مختار وارد زندگي ميشوند با اينكه اين خودرأئي بزرگترين عامل ضلالت است هرچند بنظر خود انسان راه حق ودرستي باشد ، زيرا حق آنست كه خدا دستور ميدهد نه آنچه خود انسان ميفهمد. تمامي انسان ها در زندگي غالباً طالب حقّند و طالب چيزهائي كه نافع بحال آن ها و حال مردم است وليكن بهمين دليل كه پيش از دستور خدا و پيش از اينكه فرمان زندگي و دستور حركت به آن ها داده شود وارد كار ميشوند گمراهند. مثلاً نمازي ميخوانند كه خودشان فهميده اند يا كسي كه مأمور خدا نبوده به آن ها دستور داده است يا خدماتي است كه خودشان فهميده اند بدون اينكه دستوري از جانب خدا داشته باشند. گرچه عملشان شبيه دستور خداست وليكن از اين نظر كه به اراده خود و بدون دستور وارد عمل شده اند گمراهند زير خداوند براي حق دو شرط قرار داده ، يكي اينكه عمل انسان مثبت و نافع باشد و ديگر اينكه خدا دستور داده باشد. مثلاً انفاق مال عملي است مثبت و نافع وليكن اگر با خودرأيي و خودمختاري پيش از دستور باشد موجب اجر و ثواب نمي شود و خدا ميتواند روز قيامت بگويد چه كسي به تو دستور داده بود كه انفاق كني يا به حج بروي اگر جواب دهد خودم خواستم ، يا پيشوائي را معرفي كند كه مأمور خدا نبوده و به دستور او عمل كرده است‌ ، خدا به او ميگويد پس اجر و ثواب كار تو به عهده كسي است كه به تو دستور داده. در اينجا كه به پيشواي خود مراجعه ميكند و مي بيند خود آن پيشوا در اعماق جهنم است و از همه بدبخت تر ، از اجر و ثواب عمل خود محروم ميشود و با كسي محشور ميشود كه از او اطاعت كرده است. اگر پيشواي بر حق باشد به شفاعت او وارد بهشت ميشود و اگر پيشواي باطل باشد همراه او داخل جهنم ميشود. پس دين درست آنرا ميگويند كه انسان هواي نفس خود را كنار بگذارد و پيش از اقدام به هر كاري دستور آنرا از پيشوايان برحق بگيرد. در اين صورت اهل بهشت است.

داستان رابطه رسول خدا با جنيان در همان زماني اتفاق افتاد كه آن حضرت آواره بيابآن ها شده بودند كه گفته شد بعد از وفات عمويش ابوطالب و همسر فداكارش خديجه و فشاري كه ابولهب بر آن حضرت وارد ساخت نتوانست در مكّه بماند و هنوز موجبات هجرت به مدينه فراهم نشده بود. در اين آوارگي داستان رابطه آن حضرت با جنيان پيش آمد وليكن اين رابطه آنطور كه از آيات قرآن در اين سوره و سوره جّن استفاده ميشود به كيفيت مخاطبه و روياروئي نبوده كه بگوئيم جنيان در اطراف او جمع شده اند و حضرت رسالت خود را به آن ها ابلاغ كرده باشد و آن ها را به دين خدا دعوت كرده باشد. بلكه آن حضرت در حالات تنهائي و مخصوصاً شبها به قرائت قرآن با صداي بلند مشغول بوده و آن صدا در بيابان مي پيچيده و بگوش جنيان مي رسيده است. آن ها كه جذب صداي قرائت قرآن شده و با يكديگر گفتگو ميكرده درباره آيات قرآن اظهار نظر ميكرده اند ، اين گفتگوها را خداوند متعال در سوره جّن مفصلاً بيان كرده است. البته دستور است كه وقتي انسان شبها در بيابان نماز ميخواند مخصوصاً زمانيكه تنها باشد ، با صداي بلند بخواند و همچنين آيات قرآن و ادعيه را با صداي بلند قرائت كند. خواندن نماز و دعا با صداي بلند شبها در بيابان وحشت را از انسان برطرف ميكند و در غير اينصورت خيالات به انسان رو ميآورد و هر صداي كوچك و بزرگي را بشنود به خيال دزد و درنده ميافتد و وحشت ميكند. قرائت قرآن و نماز و اذان با صداي بلند وحشت و خيالات را برطرف كرده و در قلب انسان آرامش بوجود مي آورد. به اين جهت آن حضرت قرآن و نماز خود را با صداي بلند ميخوانده و جنيان آن صداها را شنيده ، بعضي جذب آن صدا شده و گرايش به آيات قرآن پيدا كرده اند. وليكن قرآن به اين مطلب اشاره اي نمي كند كه آن ها دور آن حضرت جمع شده باشند و با ايشان گفتگو كرده باشند.

در اينجا آياتي كه مربوط به گفتگوي جنيان با يكديگر است ترجمه ميشود. قسمتي از اين گفتگو در اين آيات وقسمت ديگر در سوره جّن است. خداوند ميفرمايد: آنجا كه چند نفر از جنيان را متوجه تر نموديم تا آيات قرآن را بشنوند. وقتي كه نزديك آمدند و گوش دادند ، ابتدا به يكديگر سفارش كردند كه ساكت باشيد. وقتي قرائت قرآن به پايان رسيد بسوي قوم خود برگشتند و آن ها را به دين خدا دعوت نمودند. ميگفتند اي دوستان و اي قوم ما ، در همين نزديكي كتابي را شنيديم كه بعد از حضرت موسي نازل شده ، كتابهاي آسماني را تصديق ميكند و مردم را به راه حق و صراط مستقيم دعوت مينمايد. اي قوم ما ، از شما تقاضا ميكنيم كه دعوت كننده بسوي خدا را اجابت كنيد ، ايمان به خدا بياوريد تا خداوند از گناهان شما درگذرد و شما را از عذاب دردناك عالم آخرت نجات دهد. هركس از شما كه دعوت داعي خدا را قبول نكند نميتواند خدا را در اراده عاجز نمايد. بايد بداند كه به جز خدا سرپرستي ندارد و آن ها كه دعوت خدا را قبول نمي كنند گمراهند. مگر نديده اند خدائي كه آسمآن ها و زمينها را آفريد و از اين آفرينش عظيم و عجيب خستگي پيدا نكرد قدرت دارد كه دوباره مردگان را زنده كند. آري خداوند به هر كاري قادر و توانا است.

اينها گفتگوهائي بود كه جنيان با يكديگر داشتند در هنگامي كه صداي قرائت قرآن را از رسول خدا شنيدند. آيات سوره جّن هم از همين مضامين حكايت ميكند آن ها براي رد عقيده مسيحيان به يكديگر ميگويند پروردگار ما هرگز همسر و فرزندي براي خود انتخاب ننموده است. سفيهان ما اينهمه به خدا دروغ بسته اند و يك چنين نسبت هاي نامناسبي به خدا داده اند. ما آنقدر ساده فكر ميكرديم كه گمان نداشتيم هرگز جّن و انس به خدا دروغ ببندند. ما ديده ايم كه بعضي از مردان انسي به مردان جني پناهنده ميشوند و آن جنيان انسيان را بيشتر گمراه ميكنند. انسان ها هم مانند شما جنيان فكر نمي كردند كه هرگز خدا كسي را به پيغمبري مبعوث كند. ما امروز كه با آسمان تماس مي گيريم مي بينيم كه از نگهبانان و شهابها پُر شده است. و ما هر وقت براي شنيدن سخنان خدا جائي مي نشينيم و گوش ميدهيم مشاهده ميكنيم كه شهابي در كمين است. اوضاع عالم تغيير كرده است نمي دانيم خدا شّري براي مردم درنظر گرفته يا ميخواهد مردم را هدايت كند. بعضي از ما جنيان صالحند و بعضي صلاحيت ندارند ما جمعيتهاي متفاوت و مختلفي هستيم. ما بايد بدانيم كه هرگز نمي توانيم خدا را در زمين عاجز كنيم و با فرار هم خدا را از تعقيب خود ناتوان نمي سازيم. ما وقتي آيات قرآن را شنيديم ايمان آورديم. هركس به خدا ايمان بياورد ترسي از خسارت و هلاكت نداشته باشد. بعضي از ما مسلمانيم و بعضي خودرأي و خودمختار. هركس اسلام بياورد هدايت ميشود و امّا بدكاران هيزم جهنم هستند.

تا اينجا ترجمه آيات مربوط به گفتگوهاي جنيان ، كه خدا به رسولش گزارش داده است تمام شد. ممكن است اين گفتگوها از همان افراد بيابان نشين باشد. خدا بهتر ميداند.

در آيات 34 و 35 ، خداوند تعالي قسمتي از قضاياي قيامت را توضيح ميدهد در آيه قبل از آن ابتدا ميفرمايد آيا مردم درباره خدائي كه آسمآن ها و زمين را آفريد و از آين آفرينش عظيم خستگي پيدا نكرد فكر نمي كنند كه اين خداي توانا قدرت دارد دو مرتبه مردگان را زنده كند؟ آري خدا قدرت دارد. او پروردگاري تواناست.

در اين آيه شريفه دو مطلب قابل توجه است : يكي اينكه آسمآن ها چيست؟ آيا فضاي خالي است يا فضاي پُر از عالم هاست. ديگر اينكه خداوند از خلقت آدم و عالم چه زياد باشد چه كم ، خستگي پيدا نمي كند.

راجع به مطلب اوّل : خداوند در تعريف آسمان سه نوع جمله به كار ميبرد. يكجا كلمه آسمان را مفرد ميآورد مانند آيه اي كه ميفرمايد : انزل من السماء ماء ... از آسمان آب را نازل كرد. يا ميفرمايد پرندگان را در آسمان به پرواز درآورد. در بسياري از آيات هم (سماء) را با كلمه جمع تعريف ميكند. ميگويد (آسمآن ها و زمين). ميفرمايد اهل آسمآن ها و زمين خدا را تسبيح ميكنند. يا ميفرمايد : خدا پادشاه آسمآن ها و زمين است. و در اين آيه ميفرمايد خالق آسمآن ها و زمين است. و در جاي ديگر كلمات آسمان و زمين را بصورت معدود با عدد هفت ذكر ميكند. ميفرمايد هفت آسمان و هفت زمين خلق كرده است. در اينجا بايستي بدانيم كه اگر آسمان به معني فضاي مطلق باشد ، فضائي كه چيزي در آن خلق نشده و خالي است ، اين فضا به معني خلاء و مطلق ، مخلوق نيست زيرا جاي خالي كه نه نور دارد نه ظلمت دارد نه هوا دارد و نه چيز ديگر ، فضائي به اين كيفيت عدم محض است. چيزي نيست كه خدا خلق كرده باشد. بلكه فضائي كه مخلوق خداوند متعال است فضائيست كه در آن عوالمي خلق شده مانند هوا و نور و ظلمت و خورشيد و ماه و ستارگان. اينها مخلوقات خداوند است كه در فضا خلق شده است. آنجا كه آسمان را بصورت مفرد ذكر ميكند و ميفرمايد مرغها در آن پرواز ميكنند و برف و باران از آن نازل ميشود ،‌اشاره به همين فضا و هوائي است كه كره زمين را احاطه كرده است. از سطح زمين تا 150 كيلومتر هواي رقيق يا غليظ خلق شده كه كره زمين را احاطه كرده و داخل اين هوا پرواز پرندگان و برف و باران صورت ميگيرد. اين فضا آسمان كره زمين است كه يكي بيشتر نيست. پُر است از هواهاي غليظ و لطيف. هرچه هوا به كره زمين نزديكتر باشد غليظ تر ، و هرچه دورتر باشد لطيف تر است و در انتهاي نزديك به فضا هوائي وجود ندارد. با اينكه خورشيد مي تابد تاريك مطلق است. زيرا روشنائي از برخورد نور خورشيد به هوا پيدا ميشود. اگر هوا نباشد و فضا خالي باشد روشنائي هم پيدا نمي شود هرچند خورشيد و ماه و ستارگان روشن باشند زيرا نور به تنهائي روشنائي نميدهد مگر بعد از آنكه به جسمي مانند هوا برخورد كند و منعكس شود.

و امّا (سماوات) در قرآن كريم اشاره ميشود به عوالمي كه در آسمان است. زيرا فضاي ستارگان يك حقيقت بيشتر نيست. فضا مانند درياست و ستارگان مانند ماهي ها كه در دريا شناورند. خداوند در تعريف حركت ستارگان كلمه شناوري را بكار ميبرد. ميفرمايد : كل في فلك يسبحون .. يعني تمام ستارگان در فضاي خود شناورند. پس فضا يك حقيقت بيشتر نيست وليكن ستارگان كه هركدام عالمي هستند بسيارند. در اخبار و احاديث وارده از ائمه اطهار (ع) در كتاب (اسماء‌و العالم) از مجلدات كتب (بحار الانوار) بسيار است كه فرموده اند هريك از ستارگان عالم آباد و بزرگي مانند زمين شماست. ستارگان بسيار دور كه سوسو ميزنند يعني نورشان موج ميزند ، هركدام در جاي خود خورشيدي هستند كه چون از ما بسيار دورند نورشان ضعيف ديده ميشود و قهراً روي حكمت خدا هر خورشيدي براي عالمي ساخته شده است مانند خورشيد ما. از آيات قرآن هم همه جا استفاده ميشود كه عوالم زيادي در فضا مانند كره زمين هستند پُر از انسان ها و مخلوقات ديگر. خداوند همه جا تذكر ميدهد كه او پادشاه آسمآن ها و زمينها است و اين پادشاهي ايجاب ميكند كه انسان هاي عالم و دانشمندي در آن عالم ها باشند زيرا پادشاه به كسي ميگويند كه بر انسان هاي عاقل و عالم حكومت كند. مالك جمادات و نباتات و حيوانات را پادشاه نمي نامند. بلكه آن ها مالكند نه ملِك. ملِك كسي است كه بر موجودات عاقل و عالم حكومت ميكند. فقط انسان ها ميتوانند عاقل و عالم باشند. در آيه 29 سوره (شوري) خداوند تعالي اشاره به جنبندگاني ميكند كه در آسمآن ها و زمين خلق كرده و منظور از (دابّه ) به معناي جنبنده در اصطلاح قرآن ، انسان است. در اين آيه كريمه ميفرمايد روزي خواهدشد كه خداوند بين انسان هائي كه در آسمان هستند و انسان هائي كه در زمين هستند رابطه برقرار كند و آن ها را به يكديگر مربوط نمايد. در آخر آيه ميفرمايد : و هو علي جمعهم اذا يشاء قدير ... يعني اگر خدا بخواهد قدرت دارد انسان هاي آسمان و زمين را با هم جمع كند. در احاديث مربوط به حكومت امام زمان (عج) آمده است كه گاهي آن حضرت مردم بسياري را براي سفر به آسمآن ها دعوت ميكند و در اعلاميه دعوت خود ميفرمايد هيچكس براي خود آب و غذائي و وسائل ديگري برندارد زيرا امام عليه السلام مانند حضرت موسي اصحاب خود را هرجا باشند با مائده آسماني و شربتهاي گوارا پذيرائي ميكند. سنگي كه از آن دوازده چشمه جاري شده در اختيار ايشان است. منظور از عصاي موسي و سنگ ، قدرت اعجاز است كه اسم اعظم است. پس آن حضرت انسان هاي كره زمين را به عوالمي كه در آسمان است ميبرد و اهل زمين و آسمآن ها را با يكديگر محشور ميكند. حقيقت همچنين است ممكن نيست خدائي كه اينهمه عظمت دارد و اينهمه عوالم آفريده است به همين كره زمين و آدمهائيكه در اينجا هستند اكتفا كند و ديگر عالم و آدمي خلق نكند. يكي از روايتهاي مشهور در كتاب بحار ، اين روايت است كه ميفرمايد : خداوند هزار هزار آدم و هزار هزار عالم آفريده است و ما آدمهاي روي زمين يكي از آن عوالم هستيم.

با اين حساب كلمه (سماوات) اشاره ميكند به عوالمي كه در آسمآن ها است مانند زمين ما كه آنهم سياره اي از همين سيارات و ستارگان است. منظور از سماوات ، ستارگان آسمان است كه هركدام درجاي خود عوالمي هستند يا خورشيدي هستند براي آن عوالم.

قسمت سوم آياتي كه در تعريف آسمآن ها و زمينها نازل شده است آياتي است كه در آن ها خداوند آسمآن ها را هفت آسمان و زمينها را هم هفت زمين معرفي ميكند. البته آسمان و زمين هم مانند كلمات شب و روز و اضداد ديگر ،‌ مقابل يكديگر قرار ميگيرند همانطور كه هر شبي روزي لازم دارد و هر سرما گرمائي و هر نوري ظلمتي ، هر زميني هم در مقابل خود آسماني لازم دارد. پس هفت زمين هفت آسمان لازم دارد كه رويهم چهارده زمين و آسمان بوجود ميآيد. حضرت علي ابن موسي الرضا (ع) در تعريف آسمآن ها و زمينهاي هفتگانه ميفرمايد زميني كه ما روي آن زندگي ميكنيم زمين اول است و شش زمين ديگر هست كه هفت آسمان محيط به اين زمينهاست. روي حساب فرمايش آن حضرت و ظواهر آيات قرآن اين زمين و فضاي بالاي سر ما تا هر كجا كه ادامه دارد يك زمين و يك آسمان است كه خداوند آن را آسمان دنيا ناميده است. ميفرمايد من آسمان دنياي شما را به ستارگان زينت دادم. پس بقيه زمينها و آسمآن ها بيروي از فضاي ستارگان است. وقتي فضاي ستارگان به آخر ميرسد ، زميني در آنجا هست كه محيط به ستارگان و فضاي ستارگان است. آن زمين دوم است. چقدر بايستي بزرگ باشد كه تمامي ستارگان و زمين ما و فضاي ستارگان در مركز آن واقع شده و آن زمين محيط به تمامي اينها باشد. از آن زمين كه گذشتيم به آسمان دوم ميرسيم كه محيط به آن زمين است و زمين و ستارگان در برابر آسمان دوم مانند حلقه انگشتر در بيابان است. از آن آسمان كه گذشتيم به زمين سوم ميرسيم كه محيط به آن آسمان است و بعد آسمان سوم و بعد زمين چهارم و آسمان چهارم و زمين پنجم و آسمان پنجم و بعد زمين ششم و آسمان ششم و در آخر آسمان هفتم و زمين هفتم است. زمين هفتم آنقدر بزرگ است كه تمامي كائنات در مركز آن مانند حلقه اي در بيابان است و بعد از آسمان هفتم عرش خداست كه به جز خدا كسي نميداند اين صورت عالم خلقت است مطابق تفسيري كه از سوره (ذاريات) از قول امام هشتم (ع) نقل شده كه شرح مفصل تر آن در كتاب برهان معراج تأليف اينجانب ذكر شده است.

البته اين آسمآن ها و زمينهاي پهناور و تمام عالم خلقت محل زندگي انسان هاي كامل است تمامي عالم خلقت مانند خانه است و انسان كامل صاحبخانه به حساب ميآيد. همانطور كه در حديث كساء ميخوانيم خداوند به فرشتگان ميفرمايد كه اگر اين پنج نفر اصحاب كساء نبودند من زمين و آسمان و خورشيد و ستارگان و هرچه هست را خلق نمي كردم. به همين منظور معراج رسول اكرم اتفاق افتاده كه خداوند آن حضرت را در فضاي عالم بزرگ گردش داده و همه چيز را از نزديك به ايشان نشان داده است.

كيفيت خلقت آسمآن ها و عوالم ديگر از مسير آيات و روايات همينطور است كه گفته شد. خداوند ابتدا آسماني را معرفي ميكند كه از آن باران نازل ميشود كه همين هواي محيط به كره زمين ميباشد. دوم آسماني كه معرفي ميكند آسمانيست كه به ستارگان زينت يافته و آنرا آسمان دنيا معرفي ميكند كه منظور فضائيست پُر از ستارگان البته فضا يكي است و ستارگان در آن بسيارند كه بدليل عوالمي كه در فضا خلق شده و مخلوقاتي كه در آنجا زندگي ميكنند خداوند آنرا با كلمه سماوات تعريف ميكند قست سوم طبقات هفتگانه آسمآن ها و زمينها است كه برطبق تعريف حضرت امام هشتم (ع) طبقات هفتگانه بر فضاي ستارگان احاطه دارد و فضاي ستارگان در مركز اولين زمين از آن زمينهاي هفتگانه قرار گرفته و خدا خودش ميداند كه آن زمين چقدر بزرگ است كه ميلياردها ستاره در جوف آن خلق شده است.

البته كلمه آسمآن ها و زمينها در تعريف انسان ها هم بكار ميرود. خداوند انسان هاي مؤمن و عالم را بجاي آسمان معرفي ميكند و ميفرمايد آن ها ستارگاني هستند كه شياطين اختلاس كننده را از حوزه دين طرد و رجم ميكنند و نميگذارند آن ها با بدعتهاي خود دين خدا را ضايع كنند و پيغمبران را بجاي آسمآن هاي دوم و سوم معرفي ميكند زيرا همانطور كه آسمآن ها بر زمينها احاطه دارد و زمينها را فرا ميگيرد ، پيغمبران هم بر امّت هاي خود احاطه دارند و امتها را همچون ستارگان در مكتب خود پرورش ميدهند. از آن جمله حضرت عيسي (ع) را بجاي آسمان چهارم معرفي كرده اند كه معلوم است از پيامبران ديگر يك درجه بالاتر است و حضرت ابراهيم خليل در مقام ششم يا آسمان ششم شناخته شده كه دو درجه از پيامبران ديگر بالاتر است. در اينجا ائمه اطهار (ع) آسمان هفتم يا عرش خدا شناخته شده اند. همانطور كه آسمان هفتم بر همه كائنات احاطه دارد ائمه اطهار (ع) هم بر كل بشريت و همه انبياء و اولياء خدا احاطه دارند. تمام پيغمبران و مؤمنين شاگردان مكتب آن ها هستند. از پيغمبر اكرم (ص) روايت شده كه فرموده اند:لو كان موسي في زماني لم يسعه الّا اتبّاعي .. يعني اگر حضرت موسي در زمان من بود چاره اي جز اطاعت من نداشت. خداوند آسمآن ها را همه جا بصورت طبقات تعريف ميكند. طبقات همان معناي كرويّت است. يعني آسمان اول بصورت كروي و طبقه بر زمين و ستارگان احاطه دارد همانطور كه هواي كره زمين بصورت كروي بر زمين احاطه دارد. پس آسمان هفتم فضائيست آنقدر بزرگ كه تمام عوالم وجود داخل آن يك نقطه به حساب ميآيد. ائمه اطهار (ع) هم بهمين ترتيب بر همه كائنات و موجودات احاطه دارند و تمام علماء و دانشمندان در برابر علم آن ها مانند چراغ كوچكي هستند در برابر خورشيد. لذا آيات قرآن نشان ميدهد كه وقتي امام زمان (عج) ظاهر گردد علم علماء از رونق ميافتد همانطور كه وقتي خورشيد طلوع ميكند ستارگان نمايشي ندارند. اين بود مختصري از تفسير و تأويل آسمآن ها.

آيه 31 از روزگاري خبر ميدهد كه كفار با آتش جهنم روبرو ميشوند و مشاهده ميكنند كه آتش براي آن ها و آن ها طعمه آتش شده اند و راه فرار ندارند.

ترجمه آيات اينست كه ميفرمايد : روزي كه كفار بر آتش جهنم عرضه ميشوند و برابر آتش قرار ميگيرند. بندگان خدا به آن ها ميگويند آيا زندگي آخرت و آتش جهنم به حق بود يا نبود؟ ميگويند آري قسم به پروردگارمان ، ما جهنم را تكذيب كرديم وليكن حقيقت داشت مأمورين به آن ها ميگويند پس نتيجه كفر و گناه خود را بچشيد.

بارها گفته شده كه عذابهاي آخرت مانند بيشتر عذابهاي دنيا به اراده انسان و بدست انسان توليد ميشود و انسان ها هستند كه روي جهل و ناداني و يا عمد و عناد براي خود اين عذابها را ميسازند و دست بردار نيستند مگر اينكه رنج و عذابها را به كمال برسانند. شما از ابتداي تاريخ خط حركت كفار و ستمكاران را تعقيب كنيد ببينيد چگونه وسائل رنج و عذاب و ظلم و ستم آن ها بزرگتر و بزرگتر شده است تا اينكه در آخرالزمان با آتش بزرگ روبرو ميشوند. خداوند سنگي را كه قابيل با آن هابيل را كُشت كبريت جهنم ناميده و فرموده همين سنگ و انسان كبريت جهنم است. او براي ظلم و ستم از سنگ استفاده كرد و مدتي شايد چندين قرن كه آنرا عصر حجر ناميده اند ستمكاران براي ظلم و ستم از سنگ و فلاخن و تبرهاي سنگي استفاده كردند و به بندگان خدا ستم كردند و با آن پيغمبران را كشتند و در آينده آن سنگها تبديل به چوب و چماغ و گرز و ... شد و در آينده تبديل به نيزه و شمشير و تير و پيكان و باز در آينده تبديل به گلوله و تفنگ و باروت و خمپاره و موشك و كم كم تبديل به بمبهاي هسته اي و موشك هاي قاره پيما شد كه خداوند آنرا (فلق) ناميده است و فرموده : قل اعوذ برب الفلق ... امام (ع) فلق را تفسير كرده اند به آتشي كه در اعماق جهنم شعله ور ميشود و كفار در برابر آن آتش قرار ميگيرند وحشت پيدا ميكنند و تنشان ميلرزد و امروز كه آخرالزمان است با يك چنين آتشي روبرو شده اند. امر داير است بين اينكه يا به كفر و گناه و ظلم و ستم ادامه دهند كه عاقبت منجر به جنگ هسته اي ميشود و زندگي آن ها در محاصره آتش قرار ميگيرد و يا دست از ظلم و ستم و قتل و كشتار بردارند و همه از دين اسلام استقبال كنند و در پناه دين خدا صلح جهاني و عدالت جهاني بوجود آورند كه البته صلح جهاني بدون اسلام و ايمان قابل ظهور نيست. در خطا كفر و گناه چاره اي به جز قتل و كشتار و ظلم و ستم نيست. در اين رابطه خداوند بهترين تعبير را دارد كه ميفرمايد : هر وقت خود را از خط جنگ و آتش برميگردانند دو مرتبه به همان جنگ و آتش برميگردند : كلّما ردّوا لعادوا لما نُهوا عنه ... و عاقبت هم آتش بزرگ را روشن ميكنند و راه نجاتي جز قبول اسلام و ايمان به خدا براي آن ها قابل تصور نيست. اين است معناي عرضه آتش در دنيا ، و امّا عرضه آتش در زندگي آخرت.

زندگي آخرت به حكم خداوند متعال كه مجريان آن ائمه اطهار (ع) ميباشند داير ميشود. رجعت اموات شروع ميشود. حيات اموات و برگشت آن ها به زندگي دوم بعكس توالد و تناسل در دنياست. يعني قرن متصل به قيامت اول زنده ميشوند و بعد قرن قبلي و قبلي. در زندگي دنيا فرزندان تحويل پدر و مادر داده ميشوند و در زندگي آخرت پدران و مادران تحويل فرزندان. به همين كيفيت قرنها يكي يكي زنده ميشوند تا برسند به آدم و حوا. همانطور كه آدم و حوا در زندگي دنيا اول بوده اند در زندگي آخرت آخرين افراد هستند كه به زندگي برميگردند. در اين موقع تمامي مظلومين تاريخ برابر ظالمين قرار ميگيرند. هر مقتولي و مظلومي برابر قاتل و ظالم خود ، و هر پيغمبري برابر سلطان جابري كه به او ستم كرده يا او را كشته است قرار ميگيرد. به حكم ائمه اطهار (ع) و به اراده خداوند متعال تمامي مظلومين قدرت پيدا ميكنند تا هر ظلم وستمي و عذابهائي كه از ستمكاران در دنيا ديده اند بدون كم و زياد به ظالم و قاتل خود برگردانند. در اينجا كفار مشاهده ميكنند كه در محاصره يك جهنم سوزان قرار گرفته اند. نادم و پشيمان ميشوند كه چرا ستم كرده اند ولي پشيماني سودي ندارد. با اين حساب يكبار در دنيا روبرو با آتش خطرناكي ميشوند كه بدست خود ساخته اند و بار ديگر در عالم آخرت. در اينجا مظلومين به ظالمان ميگويند: أليس هذا بالحق ... آيا زندگي آخرت و آتش جهنم حق نبود؟ آن ها جواب ميدهند: بلي و ربنا ... آري قسم به پروردگارمان كه آتش جهنم حق بود و ما آنرا تكذيب كرديم. در اينجا مؤمنان مظلوم به ظالمان ميگويند : فذوقوا العذاب بما كنتم تكفرون ... در جواب كفر و گناه خود امروز عذاب جهنم را بچشيد و ديگر راه نجات و فراري وجود ندارد.

درهمين رابطه كه بايستي مدتي صبر كرد تا اعمال كفار به نتيجه برسد و با جهنم خود روبرو شوند ، خداوند در آخرين آيه اين سوره به پيغمبر اكرم (ص) دستور صبر و استقامت ميدهد. ميفرمايد همانطور كه پيغمبران صاحب عزم و اراده صبر كردند تا اعمال امتشان به نتيجه رسيد تو هم بايستي صبر كني عجله نداشته باشي براي مجازات كفار و عذاب آن ها. روزي كه آن ها با وعده هاي الهي روبرو شوند اينطور مي بينند و ميدانند كه چند ساعتي از روز يا شب زندگي كرده اند تا به جهنم خود رسيده اند و به جز مردم كافر و فاسق كسي هلاك نميشود.

يكي از مطالب قابل توجه در اين آيه شريفه اينست كه خداوند همانطور كه ثواب اهل ايمان را به تأخير انداخته و فقط در قيامت به آن ها ميرساند عذاب كفار را هم به تأخير مياندازد تا در قيامت به آن ها برساند. ديگر اينكه فاصله بين انسان ها و قيامت با اينكه زياد است چطور ميشود كه به نظر آن ها كم ميآيد وقتيكه زنده ميشوند. خيال ميكنند همان ساعتي است كه در بستر بيماري مرده اند و چند ساعتي خوابيده اند.

برهان مطلب اول اينست كه گرچه خداوند متعال هر نعمتي از نعمتها را و هر نوع زندگي را كه بخواهد براي انسان ها بسازد ، به محض خواستن ميسازد و نه بهشت سازي براي خدا طول مدت لازم دارد و نه جهنم سازي و نه كثرت و قلت كارها در برابر اراده خدا فرقي ميكند ، با وجود اين هم بهشت مؤمنان را به عالم آخرت موكول نموده و هم جهنم كفار را. مردم بهشت و جهنم را نسيه ميدانند و فكر ميكنند فاصله زياد است. به خود اجازه ميدهند كه اطاعت خدا را به تأخير انداخته و در گناه و معصيت جري و صبور باشند. ميگويند تا قيامت بپا شود خيلي فاصله است و خدا بزرگ است. امّا دليل تأخير ثواب و عقاب به عالم آخرت اينست كه خداوند يك دوره تربيت براي انسان ها مقدور فرموده است. گرچه خدا كار خود را سريع انجام ميدهد وليكن تربيت ما انسان ها خيلي طول ميكشد. انسان ها مانند درختي هستند كه در هر شبانه روز يا سال و ماهي يك قدم يا دو قدم بسوي تكامل و ترقي حركت ميكنند زيرا خداوند هر نعمتي و وعده اي كه براي انسان مقرر فرموده آن نعمت و يا عذاب در محيط فكر انسان و آمادگي او قابل وقوع است. خداوند ابتدا ما را در مسير تربيت و ظهور فكر و استعداد ، آماده ميكند و سپس نعمت خود را در اختيار ما ميگذارد. پس گرچه خدا سريعاً كار خود را انجام ميدهد وليكن ما مردم خدا را در اراده خود متوقف ميكنيم. تعليمات ما انسان ها از الفباء شروع ميشود و هر روز حرفي و كلمه اي تا آخر عمر ، و پيدايش اين تعليمات فوري و آني ممكن نيست. اگر ممكن بود خداوند با يك نظر و اراده انسان ها را از عالم خاك به افلاك ميرساند. مثلاً در حديثي وارد شده كه خداوند ميفرمايد وقتي ميخواهم بنده مؤمن را به عالم آخرت منتقل كنم چند شبانه روز يا چند ساعتي سرگردان ميشوم و اين دست و آن دست ميكنم زيرا من ميخواهم او را به بهشت منتقل كنم و او به مرگ راضي نميشود. پس تا زمانيكه رضايت او را بدست آورم مدتي طول ميكشد. گرچه قبض روح فوري ممكن ميشود ولي تا راضي شدن انسان مدتي طول ميكشد. اين حديث مشهور است كه ميفرمايد : ما تردّدت في شيء كتردّدي في قبض روح عبدي المؤمن .... يعني هرگز در كاري مردد نميشوم مانند وقتي كه ميخواهم روح بنده مؤمن را قبض كنم. دليل تردد خداوند يك كلمه تعليم است كه ميخواهد به بنده اش بفهماند تو را ميخواهم به بهشت ببرم نه اينكه به زندگيت خاتمه دهم و فهم همين يك كلمه شايد چندسال طول بكشد. و امّا علت تأخير عقاب كفار به عالم آخرت : كفار همه جا در تاريخ بر پيغمبران ايراد گرفته اند و مسخره كرده اند كه كجاست عذاب و كو آن جهنم و آخرت كجا خواهدبود !! خداوند از قول آن ها ميفرمايد كه براي عذاب آخرت عجله دارند و خيال ميكنند به محض گناه و معصيت بايستي جهنم آن ها را ببلعد. دليل تأخير عذاب كفار به عالم آخرت دو چيز است : يكي اينكه خداوند آن ها را مهلت ميدهد و با آن ها مدارا ميكند به انتظار اينكه امروز و فردا و حتي تا دم مرگ توبه كنند و از كفر و گناه خود برگردند. زيرا اگر بلافاصله بعد از معصيت آن ها را مجازات كند فرصت توبه از آن ها گرفته ميشود و شايد روز قيامت اعتراض كنند كه اي خدا كاش صبر ميكردي و با ما مدارا ميكردي و مهلت ميدادي تا توبه كنيم. از بعضي آيات قرآن در تعريف يهوديان اينطور استفاده ميشود كه اگر خداوند بداند كافري بعد از هزار سال توبه ميكند خداوند به او هزار سال مهلت ميدهد. ميفرمايد اگر به يهوديان هزار سال مهلت بدهم بازهم توبه نميكنند و اين مهلت هزار ساله سودي برايشان ندارد.

و امّا دليل دوم در تأخير عذاب به عالم آخرت اينست كه خداوند ميخواهد عذاب كفار بدست خودشان باشد و خودشان چاله جهنم را براي خود حفر كنند و آن چاله را پُر از آتش نمايند و خود را در آن حبس كنند. وقتي عذاب كفار بدست خود آن ها پيدا شود لزومي ندارد كه خداوند براي آن ها جهنم بسازد. همه جا در آيات قرآن ميفرمايد : جزاءً بما كانوا يعملون ... جزاءً بما كانوا يكفرون ... بما كانوا يكسبون... يعني با عمل خود مجازات ميشوند. با كسب و كار خود مجازات ميشوند. و ميفرمايد: يصلون سعيرا ... يعني خودشان جهنم را روشن ميكنند وقتي كه كفار داخل جهنم ميشوند مي بينند خداوند متعال براي روشن كردن جهنم كبريتي هم بكار نبرده است. الآن مي بينيم كه كفار در خط كفر و گناه و عمل و فعاليت خود به آتش هاي خطرناكي مجهز شده اند كه زندگي خودشان و بشريت را نابود ميكند. عاقبت اين آتش ها را روشن ميكنند همانطور كه در جنگ اول و دوم جهاني از اين آتشها استفاده كردند. در حكومت آخرت به حكم خدا و ائمه اطهار (ع) عين همين آتشها با آن ها زنده ميشود و بدست مظلومان و بي گناهاني كه در آن آتشها سوخته اند به خود آن ها برميگردد. خداوند تنها كاري كه انجام ميدهد همين است كه ظالم و مظلوم را زنده ميكند و به مظلوم قدرت ميدهد تا از ظالم انتقام بگيرد و مظلوم تمام عذابهائي را كه از ظالم تحويل گرفته به خودش برميگرداند پس همانطور كه تربيت اهل ايمان براي زندگي بهشتي مدت لازم دارد درست شدن جهنم هم براي كفار مدت لازم دارد. به همين دليل ثواب و عقاب هر دو به عالم آخرت موكول شده است.

لطيفه ديگري در اين آيه شريفه است كه اشاره به مدت زمان بين انسان ها و زندگي قيامت ميكند. خداوند ميفرمايد مردم قيامت را دور مي بينند و ما آن را نزديك مي بينيم. بعضي دانشمندان آيه شريفه را اينطور تفسير كرده اند كه دور و نزديك ديدن قيامت مربوط به خدا و خلق است. خلق خدا كه كم حوصله اند يك روز درنظرشان يك ماه ، و يك ماه در نظرشان سالي ميآيد وليكن صبر و تحمل خداوند متعال كه زياد است چهل سال را يك دقيقه و هزار سال را يك روز مي بيند. پس دوري و نزديكي قيامت مربوط به علم و استعداد مردم است كه زمان بر خدا نميگذرد وليكن بر انسان ها ميگذرد و طول ميكشد.

وليكن حقيقت اينست كه دوري و نزديكي مربوط به طرز فكر انسان هاست. انسان ها به فكر خود قيامت را دور مي بينند و واقعيت اينست كه بسيار نزديك است. تقريباً اينطور از بعضي آيات و روايات استفاده ميشود كه دوره تكامل انسان تا روزي كه همه با هم كامل شوند و در بهشت خلد جاي بگيرند پنجاه هزار سال است. از اين پنجاه هزار سال ده هزار سال دوره دنيا و چهل هزار سال دوره آخرت است و بعد از آن ابديّت. در اينجا بايد حساب كنيم كه از اين ده هزار سال كه تقريباً دوره اهل دنياست ، آيا بر هر انساني همين ده هزار سال ميگذرد يا هر يك از آن ها فقط دوره عمر خود را ميگذرانند خواه يكسال باشد يا صدسال. مردم فكر ميكنند كه فاصله آن ها تا قيامت لااقل ده هزار سال است وليكن خداوند ميفرمايد اين فاصله فقط مدت عمر شماست. حركت انسان ها بسوي قيامت مانند حركت كارواني است كه از مبدأ تا مقصد آن ده هزار كيلومتر است ولي وقتي به مقصد ميرسند از هر مسافري بپرسيد چند كيلومتر راه را طي كرده اي ميگويد پنجاه كيلومتر يا كمي بيشتر و كمتر. چطور ميشود كه با طي حدود پنجاه كيلومتر ده هزار كيلومتر را تمام كرد و به شهر مقصد رسيد؟ زيرا اين مسافران هركدام بعد از طي اين پنجاه كيلومتر خسته شده و به خواب رفته اند و در همان حال خواب فرشته آن ها را حركت داده ودر يك ثانيه به مقصد ميرساند. در نتيجه نه هزار و نهصد و نود و پنج كيلومتر از سختي راه برايشان حذف شده و همان پنجاه كيلومتر سختي راه را احساس كرده اند.

قيامت همينطور است. ما انسان ها حدود پنجاه سال عمر ميكنيم يعني با پاي پياده بسوي آخرت حركت ميكنيم و بعد از طي اين مسافت زماني خسته شده و خدا ما را مي خواباند و وقتي از خواب بيدارمان ميكند كه خود را در قيامت مي بينيم. زيرا بقيه راه بر ما نگذشته و ما را با طّي الارض و طّي الزمان به شهر آخرت برده اند. بنابراين ما فكر ميكنيم تا قيامت ده هزار سال است وليكن خداوند ميفرمايد تا قيامت فقط مدت عمر تو كه حدود پنجاه سال است فاصله مي باشد. ما قيامت را دور مي بينيم و خدا نزديك و خداوند براساس واقعيت ما و فكر ما سخن ميگويد نه براساس صبر و استعداد خودش.

والسلام علي من اتبع الهدي

پايان